



انتقام با طعم عشق|نوشته پارمیدا بیگ نوری

telegram.me/cafeetakroman

با صدای بازوبسته شدن پنجره ها از خواب پریدم اتاق خیلی تاریک بود منم از تاریکی میترسیدم توجام خشک شده بودم و داشتم سخته می کردم از پایین صداهای عجیبی میومد بالاخره تصمیم گرفتم به خودم پیام خیلی آروم از روی تخت اومدم پایین و پاورچین پاورچین به سمت در رفتم آروم در باز کردم و از پله ها پایین رفتم صداهای عجیبی می شنیدم قلبم تند تند میزد به سمت آشپزخونه قدم برداشتم دنبال صدا میگشتم که دستی روی شانم هام قرار گرفت و باعث شد جیغ جیغ بکشم برگشتم تا ببینم کی پشتمه با ترس برگشتم بدنم یخ کرده بود چشامو بسته بودم تا برگشتم باچشای متعجبی روبه روشدم

-بهاااااااااااااااااااا

بهار-چته دختر مگه جن دیدی

-خدانکشتت مردم وزنده شدم

بهار-نه تو تا مارو نکشی خودت نمیگیری نترس

-ازکی اینجایی

بهار-همین الان اومدم

-پس اون صداهای چی بود از پایین میومد

بهار-خیالاتی شدی

-حالا ول کن اینارو چیزی میخوری

بهار-نه خیلی خوابم میاد بریم بخوابیم

با بهار به سمت اتاق رفتیم بهار دوستمه خیلی باهم صمیمی هستیم

و همیشه پیشه همیم لباساشو عوض کردو خودشو عین این وحشی ها

پرت کرد روتخت

-چه خبرته

بهار-سلامتی خبره خاصی نیست

-خیلی پرویی تو

بهار-نظره لطفونه پرویی از خودتون

بعدم دوتایی زدیم زیره خنده رفتم پیشش خوابیدم حدودا ساعته ۵ بیدار شدیم تا بریم

پاساژ بگردیم من یه مانتوی بلده مشکی پوشیدم با شال و کفش مشکی بهارم یه مانتوی

راه راه سفید مشکی پوشید با شاله مشکی و کفشه زرشکی یه آرایش ملایم کرد

خیلی جیگرش کرده بود

-عروسی تشیف میبرید

بهار-بدشدم؟؟؟

نه عزیزم عالی شدی بریم؟

بهار-اره بریم

از خونه زدیم بیرون ماشینو از پارکینگ آوردم بیرون و راه افتادیم  
توراه آهنگه محسن یگانه رو گذاشتم و تا ته زیاد کردم منو بهارم باهات همراهی  
میکردیم

از عشق هر چیزی که میشناسمو از من گرفتی

تا توباقی مونده ی احساسمو از من گرفتی و میخای

من باشی و یادت بره مایی وجودداره خودت

آماده ی رفتنی و ترست نمیزار ههههه

تا پاساژ همین آهنگو گوش دادیم ماشینو نزدیکای پاساژ پارک کردم ماشینو خاموش  
کردم و رفتیم.

داشتیم ویتزین هارونگه میکردیم که یه پیراونه بلنده مشکی که از پشت بابت بسته  
میشد و جلوش سنگ کاری شده بود نظر موجب کرد

رفتم و قیمت پیراونه پرسیدم ۵۰/۰۰۰ بود خریدمش بهارم یه شلواره جین گرفت که به  
رنگ یخی بود و خیلی بهش میومد منم یه شلوار که به پیراونه بیاد خریدم توراه متوجه  
شدم که دوتا پسر کل راه دنبالمون بودن

بهار

بهار-هان چیه

-درد درست جوابمیده

بهار-جانمممممم

-آها این شد یه چیزی ببین دوتا پسر از اول دنبالمون بودن

بهار-چییییییی

-یکم بلند تر بگی همه می فهمن

بهار-حالا چیکارکنیم

-هیچی جلب توجه نکن و آروم باش

بهار-باشه

یکم تو پاساژ چرخیدیم و خرت و پرت خریدیم و به سمت یه سانویچی رفتیم آخه از  
صبح هیچی نخورده بودیم اون دوتا پسر خیلی آروم اومدن و میزبقلی نشستن

-تو چی میخوری سفارش بدم

بهار-خودت هرچی میخوری برا من همونو بگیر

رفتم و دوتا پیتزا تک نفره سفارش دادم دوتا دوغم گرفتم طولی نکشید که سفارشمون  
رو آوردن شروع کردیم به خوردن اعصابم خوردشده بود آخه دوست ندارم وقتی غذا

میخورم کسی بهم زل بزنه ولی اون پسره چشم ازم برنمیداشت معلوم بود بهارم اعصابش خورده شده برای همین زود غذامونو تموم کردیم تا از اون مکان خارج بشیم وقتی اومدم حساب کنم

-ببخشید چقدر باید پرداخت کنم

آقاهه-اون دوآقایی که اونجا نشستن جای شما حساب کردن

-مرسی ممنون لطفا پولشونو پس بدید خودم پرداخت می کنم

آقاهه-لطفا خودتون باهم حساب کنید من سرم شلوغه وقت برای این کار ندارم

-باشه حداقل بگید چقدر شده تا پولشونو برگردونم

آقاهه-۳۰/۰۰۰

-مرسی ممنون

با عصبانیت به سمت میزاون دوتا پسر رفتم و ۳۰/۰۰۰تومنو با عصبانیت کوبوندم

روی میزشون

-آقای محترم من خودم پول دارم نیازی نیست شما حساب کنید

یکی از اون پسرا با لبخن بهم نگاه کردوگفت

پسره-حالا چ اشکالی داره این بارو مهمونه من باشید

-خیلی اشکالا داره

پسره-وایلیلیلیلیلیلی

والایی گفتمو به سمت میزمون رفتم

بهار-چی شده

-بریم تو راه بهت میگم

دوتایی به سمت ماشین رفتیم وسوار شدیم توراہ داستانو برای بهارگفتم اونم کلی عصبی

شد تا خوده خونه هیچ حرفی بینمون ردوبدل نشد خودموپرت کردم روصندلی

وتلوزیون روروشن کردم

-میگما بهار امشب بمون من تنها

بهار-نه

تروخدا حداقل تا سه شنبه بمون تا مامانینا از شمال برگردن

بهار-ایلیلیلیلیلیلیلی به اندازه ی کافی مزاحم شدم

-بهار مزاحم چیه دیوونه بمون دیگه تروخدا

بهار-امممم به من چی میرسه

-باشه بابا امشب هر کانالی دوست داری ببین من فیلمامو فردا میبینم

بهار-باشه میمونم

تا ۳شب داشتیم فیلم ترسناک میدیدیم بعدم رفتیم تا بخوابیم تازه چشمم گرم شده بود که

-جیغجیغجیغجیغجیغ

نفس نفس میزدم وبهارم همش میپرسید چی شده حنا چی شده

ب.....بها..بهاراون

بهار-اون چی چی شده  
 -اون...اونجا یکی بود خودم دیدم ولی الان نیست  
 بهار-حنا هیچکسی ایتجا نیست  
 -خودم دیدم به خدا  
 بهار-باز تو فیلم ترسناک دیدی ای بابا بیا این ابو بخورحالت جا بیاد  
 ابو از بها گرفتم وخوردم بهارحرفمو باورنکرد ولی من با چشای خودم دیدم ومیدونم  
 که خواب ندیدم وخیالاتی نشدم تا صبح از ترس خوابم نبرد ساعت ۵بودکه خوابم برد

ساعت ۵بود که خوابم برد  
 صبح احساس کردم که یه  
 آبی شرشرداره ریخته میشه  
 روی صورتم میدونستم بهاره  
 چشموبازکردم تا اومدم لب  
 بزنم وفوشی بهش بدم  
 ازترسش کنترلش رواز دست داد  
 وکل پارچ ابو خالی کرد  
 روی منه بدبخت  
 -مگ اینکه دستم بهت نرسه  
 بهار-□ صبح به خیر خابالو  
 -یک صبح به خیری بهت نشون بدم  
 که گنجیشکا به حالت گریه کنن

از زبانه هومن  
 چند شب بودکه به خونه ی  
 حنا میرفتم وبا کارم سعی داشتم  
 بترسونمش من باید انتقام کارای آقا جونو  
 از نوه ی عزیزش بگیرم ولی هنوز  
 زوده باید تحمل داشته باشم

از زبانه بهار  
 کنترلم رواز دست دادم کل آب  
 ریخت روصورت خوش فرمش  
 با تحدیدهایی که کرد  
 فهمیدم که وقته فراره  
 من بدووووو □ □ □ □

اون بدووو □ □

توراه یه چیزایی هم میگفت  
ولی چن تو حال دویدن  
بودم و نفس نفس میزد  
نمی فهمیدم داره چی  
میگه برای خودش  
آخراش دیگه کم آوردم و با  
گفته

-حنا|||.....بابا حنا اشتباه کردم  
بیخسید

حنا -دلم میخواد خفت کنم  
چشامو مته گربه چکمه پوش کردم  
-دلت میاد

حنا-پاشو پاشو بس کن این  
بچه بازیارو به خاطر این کارت  
ناهارو تو باید درست کنی ☺ ▪

اززبانہ حنا  
از کاری که کرده بود  
استفاده کردم وناهارو  
انداختم گردن اون  
صورتش کش اومد انقدرکه  
این بشر تنبله  
بهار-|||.....اما من..

میون حرفش پریدم  
-اما واگر نداره ببین دوتا راه بهت  
میگم خودت حقه انتخاب داری  
یاناهار ▪ .....  
یا کتک ▪ .....

بهار-حنا|||

-حنا بی حنا کدوم .....؟؟؟  
بهار-اه باشه بابانا ناهار بامن  
با گفتن این حرفش بالبختند  
به سمت اتاق رفتم داشتم  
تختو جمع میکردم که

دیدم از کمد صداهاى عجیبی میادمت خنده  
انگار صدا ضبط شده بود  
به سمت کمد رفتم با دیدن یه دستگاہ که  
این صدای خنده ازش خارج  
میشد احساس کردم از ترس تو جام  
خشک شدم بهار وارد اتاق شد  
هرچی میگفت بهار نمی توانستم  
جوابشو بدم  
که بهار خودش اومد  
واون دستگاہ رواز دستم  
گرفت و به صدای خنده  
گوش داد و یه لبخند زد  
ب...بهار چ...چرا میخندی  
بهار - به دیوونگیه تو  
چی؟؟؟  
بهار - اینکه ترس نداره هه کاره مهربانه دیگه  
با این حرفش لبخندی گوشه لبم قرار گرفت  
- راست میگی حواسم به اون  
دیوونه نبود  
بزار از شمال برگردن  
دارم براش  
بهار - غذا آمادس  
مرسی  
بهار - خرسی  
- خخخ دیوونه  
بهار - دمت بیرونه  
- وای خدا شفات بده □  
بهار و حنا همزمان - نمیده که  
بهار - اوا چ باهم گفتیم  
بعد دوتایی زدیم زیره □ □  
با هم رفتیم ناهار  
سرمیز ناهار سکوتی بود که  
ای کاش نبود چن همش  
اون صدای خنده ی دستگاہه  
تو گوشم میپیچید

بهار  
بهار-جانم عزیزم  
-میای بعد ناهار بریم پارک کنار ه پاساژ  
بهار-باشه بریم  
-وایییی عاشقتم  
ناهارمون که تموم شد باهم رفتیم و  
آماده شدیم توراه هیچ حرفی نزدیم  
فقط آهنگه alishmas و گوش دادیم

بیا فکر کن اولشیم

مصلاهنوز اولهههه

بیا برگرد ببین بی تو

واقعا حال من بده

میون اون همه آدم

من تورو انتخاب کردم

هرجا رفتم بدون تو

یکاری کردی برگردم

منکه آدم بدی نبودم  
منکه آدم بدی نبودم



منکه آدم بدی نبودم

- بی تو سردرد و جنون □
- ▪ بی تو بارون و خزون □
- ▪ ▪ بیا برگرد سمت من ▪ ▪ ▪
- یه باره دیگه بمون ▪
- بی تو چشمم گریه کرده ▪
- بی تو دستام سرده سرده ▪
- ▪ ▪ بی تو رنگم زرده زرده ▪ ▪ ▪

این آهنگش رو خیلی دوست دارم  
 نزدیکای پارک یه مغازه بود نگه داشتم  
 یکم چرتوپرت خریدیم  
 و رفتیم تو پارک یه زیر انداز انداختیم و  
 نشستیم داشتیم توی لب تابه بهار فیلم  
 میدیدیم که چشمم به کسایی خورد که  
 از تعجب چشم چهار تاشد  
 بهار  
 همونطور که داشت فیلمو میدید جوابم داد  
 بها-جانم  
 یادته پری روز تو پاساژ دوتا پسر دنبالمون بودن  
 بهار-خب

-خب به جمالت جلوتو نگاه کن  
بهار سرشوکه آورد بالا با دیدن اونا نزدیک بود خفه بشه  
یکی از اون پسرا مارو دید  
ویه لبخند زد و به اونیکی هم  
گفت که مارو دیده یکیشون تقریبا  
قد بلند و چشم رنگی  
بود

اون یکیم قدبلدو هیگلی بود  
یه چالم رولپش داشت که  
وقتی میخندید  
نمایان میشد  
اون چشم رنگیه به سمتمون اومد  
+به به سلامی دوباره  
-بفرمایید امرتون  
+سری پیش که نشد حداقل اینبار  
بزارید یه قهوه مهمونتون کنیم  
بهار-بلههههههههههههه  
+ببخشید حنا خانم این خانمه زیبا کی هستن ؟  
اوا این اسم منو از کجا میدونست  
اونیکی پسره هم که همونطوری فقط نگام  
میکرد

اززبان بهار  
با گفته کلمه ی خانم زیبا قند تودلم آب شد  
-بهار هستم امرتون

+وایییییی  
-چی شد

+چ اسم قشنگی  
با دستش به دوستش اشاره کرد که بیاد  
دُلا شدن و روبه روی ما روی زمین  
نشستن

چشم روشنه دوباره شروع کرد به حرف زدن  
+من اشکان هستم اینم دوستم  
سیامک هستش از آشناییتون  
خوشبختم با خیلی وقته  
شماهارو میشناسیم آخه

ما هرروز میایم اینجا  
 و همیشه شما هم اینجا هستید  
 راستش اونسری دوستتون خیلی ناراحتمون  
 کرد ما قصد بدی نداشتیم فقط جای  
 شما حساب کرده بودیم

از زبانه حنا  
 -آخه دلیلی نداشت که حساب کنید آقای ....؟  
 +من اشکان بودم و دوستم سیامک  
 اگر همیشه باهم دوست باشیم  
 بهار-من مشکلی ندارم ول.....  
 یه ویشکون از بهار گرفتم  
 بهار-آخخخ  
 اشکان-چی شد بهار خانم  
 بهار-هیچی هیچی پشه نیشم زد  
 با گفته این حرفش نا خداگاه  
 خندم گرفتم  
 اشکان-خنده یعنی نشانه ی رضایت  
 -من کی همچین هرفی زدم  
 بهار-حنا خب چی میشه مگه  
 بالاخره سیامکم لب تر کرد  
 سیامک -ما هرروز بعد دانشگاه میایم اینجا  
 خوشحال میشیم اگر دوستیه مارو قبول کنید  
 یه کارت از جییش در آورد و دادبه اشکان اشکانم  
 روبه بهار  
 اشکان -بهار خانم این شماره ی منه  
 وبعدهم باهم رفتن سر جاشون نشستن  
 اشکان که چشم از بهار برنمیداشت  
 منم که شده بودم آفتاب پرست انقدر این  
 پسره سیامک زیرچشمی نگام کرد  
 یاده اون آهنگه امیرتتلو افتادم که میگه

چیه نگامیکنی زیرچشمی  
 فکر اینی که این دفعه میدم گیربه چی

رو کردم به بهار و گفتم  
 -دختره ی دیوونه تو اینارو از کجا  
 میشناسی که دوستیشونو قبول می کنی  
 بهار- الان تعریف می کنم ببین الان یه ماهه  
 که منو تو میام این پارک و این پاساژ  
 و منم هرروز اونارو میدیدم ولی خب  
 توجه نمی کردم  
 -وای دختر تو دیوونه ای  
 بهار- بریم دیگه؟؟؟

-باشه بریم  
 بساطمونو جمع کردیم و رفتیم  
 توراه هیچ حرفی بینمون ردوبدل  
 نشد منم سعی نکردم تا سکوت  
 بینمون رو بشکنم  
 توراه وسایل برای شام خریدیم  
 وقتی به خونه رسیدیم اولین  
 کاری که کردم این بود که زنگ زدم به  
 مهراب داداشم بعد چندتا بوق بالاخره  
 جواب داد  
 -الو

-سلام داداشی جون چطوری  
 -سلا آجی کوچولو  
 -باز توبه من گفتم کوچولو □  
 -خب کوچولوی من دیگه  
 -مهراب  
 -جان مهراب؟؟؟  
 -چرا اذیت میکنی تو که  
 میدونی من ترسو ام  
 -چی؟

از زبانه مهراب  
 -چی؟  
 -چرا اون دستگاو گذاشته بودی  
 و صدای خنده ضبط کرده بودی و

گذاشته بودی کمدم  
 من هیچی از حرفاش نفهمیدم  
 واین کارارو من نکرده بودم  
 ولی میدونستم آگه بگم من نبودم  
 از ترس سکتته میکنه برای همین  
 -دلم خواست بترسونمت  
 -خیلی بدیییییی  
 -بینم حالت خوله  
 -خول خودتییییی  
 -خخخخ  
 -مرض بینم مامانینا چطورن  
 -خوبن ما فردا برمیگردیم بینم  
 دانشگاه چطوره  
 -هیچی الان سه روزه تعطیلیم  
 -حال میکنیا  
 -نه بابا مگه بهار میزاره  
 -خخخ اونم اونجاست  
 -اره فکر کردی تنها میمونم  
 -دیوونه  
 -داداشی دلم براتون خیلییییی  
 تنگ شده فردا زود بیایید  
 -باشه گلم بزار پیام همه ی کرمامو  
 روت خالی می کنم  
 -توقف بیا دیگه هیچی نمیخام  
 -الهی فدات بشم من دیگه برم  
 آجیه گلم کاری نداری  
 -نه مراقب خودتون باشید  
 -باشه بای  
 -بای  
  
 از زبانه حنا  
 همینکه تلفن رو خاموش کردم  
 طولی نکشید که دوباره زنگ خورد  
 -بله

(سلام خوبیید  
 ممنون شما؟؟  
 -اشکان هستم یادتون اومد  
 ای خدا نگم چیکارت کنه بهار  
 شمارمو دادی بهشون  
 -بله یادم اومد بفرمایید امرتون؟  
 -من نه سیامک باهاتون کارداره  
 سیامک -الو سلام  
 -سلام بفرمایید  
 اومدم جوابشو بدم که بهار عین وحشی ها  
 اومد و تندتند میگفت  
 -کیه کیه سیامک زنگ زده  
 -خفه شو تانزدم لهت کنم لجن  
 سیامک -بلههههه □  
 بهار - □ دیوونه سیامک الان فکر میکنه با اونی  
 -اه یه دقیقه دهندو ببند  
 سیامک -منکه چیزی نگفتم  
 بهار -مگه من چی گفتم  
 -خب همش داری فک میزنی دیگه  
 بهار -بابا سیامک هنوز پشت تلفن ها  
 -چیییییی  
 سیامک -شما خوبیید □  
 -وایی شرمنده من داشتم بادوستم  
 حرف میزد  
 سیامک؟ - □ اشکال نداره  
 بفرمایید کاری داشتید؟؟؟

سیامک -می خواستم ببینم اگه مشکلی نیست برای فردا  
 بابهاخانم یه قهوه مهمون ما باشید  
 -راستش شرمنده من.....  
 سیامک -لطفا نه نگید خواهش می کنم

از زبانه سیامک  
 اشکان کنارم ایستاده بود و کردم میریخت  
 اشکان -سیامک ،سیامک

-دبنال دیگه  
 حنا-بلههههه  
 -شرمنده اشکان کنار گوشم هی  
 وزوز میکرد با اون بودم  
 حنا-آها مشکلی نیست  
 -چی شد دعوت مارو قبول می کنید

از زیانه حنا  
 خیلی وقت بود دلم گرفته بود برای همین  
 دعوتشون رو قبول کردم بهارم  
 انگار ربه خر کیک دادی خر کیف شده بود  
 خداحافظی کردم  
 وبعد گفتم بهار شام دستاتو میبوسه  
 بهار-نوکرتم هستم فدات بشم  
 حنا -اوخیش خرش کردم □

به اتاقم رفتم لباسامو با یه لباس راحتی  
 عوض کردم وبه حال بازگشتم کانالارو  
 بالا وپایین کردم بلکه یه چی پیدا کنم  
 بعدشام بهارفت و خوابیدولی من بیدار  
 موندم تا فیلمم تموم شه چراغ ها خاموش بود  
 عادت داشتم توتاریکی فیلم ببینم چن دقیقه ای  
 ازرفتن بهار میگذشت فیلم هنوز تموم نشده بود  
 وساعت یک شب بود رفتم  
 آشپزخانه تا یکم تنقلات برای خودم بیارم  
 که باصدایی که از بالکن توی آشپزخانه  
 شنیدم جیغ آرومی کشیدم وسریع  
 دستموروی دهنم گذاشتم  
 این چندمین بار بد که صدا می شنیدم  
 نفسم بند اومده بود به بالکن نگاهی انداختم  
 چیزی نبود  
 \*\*\*

هومن:  
 امشب اومد برای دوباره ترسوندنش  
 توبالکن بودم اومدم برم تواتاق که پام

به دسته ی جارو گیرکرد و باصدای  
 بلند افتاد زمین  
 ای داد الان میاد میبینتم سریع پشت  
 ستون رفتم صدای قدم هاشو می شنیدم  
 وقتی دید کسی نیست  
 از بالکن خارج شد نفسی از روی  
 آسودگی کشیدم و تصمیم گرفتم امشب  
 بیخیال شم آروم از دیوار پریدم و به  
 سمت ماشینم رفتم  
 آقاجون بدکرد با ما ومنم برای  
 انتقام باید از حنا استفاده می کردم  
 چون آقاجون نوه ی یکی  
 یدونشو خیلی دوست داشت تورا  
 همش به نقشه هام فکر کردم تا  
 بالاخره رسیدم خونه  
 تصمیم گرفتم یه دوش بگیرم  
 فقط یه دوش می توانست حالمو  
 جا بیاره یکی از عکساشو از  
 توی کمدم در آوردم و بهش نگاه کردم  
 چرا چرا من باید دوریشو تحمل کنم

از زبان سوم شخص :  
 اوگیچ و سردرگم بود که چرا این بلا ها  
 باید سر آنها می آمد حسابی خسته شده بود  
 برای همین خیلی زود خوابش برد  
 و اما حنای بیچاره نمی داند چه درپیش دارد  
 از همه چیز بی خبر است ترس های شبانه اش  
 و مشکلات زندگی

\*\*\*

حنا:

صبح باصدای جیغ بهار چشم واکردم  
 +وایییییی حنا تو آخر منو دیوونه می کنی  
 میدونم دیگه دوست داری منوبکشی  
 -□□□ حالت خوبه  
 +نههههههههه دختر ما مگه قرار نبود ساعت یک



بریم پیش اشکانینا ساعت یکو نیمه پسرییچاره  
 زنگ زده می‌گه کجاییدپس  
 -ای داد اصلا یادم نبود زودباش آماده شو  
 خیلی سریع خودمونو آماده کردیم  
 وبه سمت پایین رفتیم بدون خوردن چیزی  
 سریع ماشینو آتیش کردم ورفتم  
 بله تاضبط روروشن کردم آهنگ مورد  
 علاقم شروع به خواندن کرد آهنگ شهاب مضمفری (توبخند)

عکست رورودیوار مییی کشم  
 سیگار پشت سیگار مییی کشم  
 اون چشمای نابت خیرست به منن  
 حال وروزمو ببین وبخند

باتمام سرعت میروندم موبایلم زنگ خورد  
 -بهار موبایلمو جواب بده  
 +باشه  
 +الو  
 سیامک -سلام ببخشید مزاحم شدم پس شما  
 کجایید  
 +سلام من بهارم حنا پشت فرمونه دیگه نزدیکیم  
 سیامک-باشه ما منتظر هستیم  
 \*\*\*

سیامک:

پس چرا نمیومدن کل پیاده روبا پاهای من  
 متر گرفته شد اشکانم که همش میگفت باز زنگ بزن  
 -خب بیارم تو زنگ بزن  
 اشکان-اه اصلا ولش  
 داشتیم حرف میزدیم که حنارواز دور دیدم  
 قلم داشت سینمواز جا میکند چرا چرا وقتی  
 میبینمش دستوپاموگم می کنم  
 صداشون منواز توفکر در آورد  
 اشکان-سلام خوش اومدید

بهار-مرسی  
 حناهم زیرلب تشکری کرد  
 -خب کجا بریم  
 اشکان-ماهنوز چیزی نخوردیم شما خوردید  
 بهار-ماهم زوداومدیم چیزی نخوردیم  
 -پس بریم یجا ناهار بخوریم موافقید  
 اشکان -اره مٹ چی گشتمه  
 حناوبهار همزمان خنده ی دندون نمایی کردن  
 \*\*\*

حنا:

قرار شد که ماماشین نبریم وباماشین اونابریم توراه سنگینیه نگاه سیامکو ازآینه احساس می کردم اونم فکرکنم متوجه شد چون سریع چشاشو به جلو دوخت ومنم ازپنجره به بیرون نگاه می کردم بهارم همش با اشکان حرف میزد بالاخره به جای مورد نظر رسیدیم و اااااااااا

چ جای قشنگی بود تومایه های باغ بود یه راهروکه پراز گل بودرو تی کردیم وبعد به یک فضای باز زیبا نشستیم که تومایه های رودخانه درستش کردن لابه لای پاهامون چاله های گردبزرگی بود که توش پراز آب بود وتوش ماهی از زیرشم نورهای رنگی بیرون میزد به جایی رسیدیم که سرعت آب زیاد میشد نشستیم روی یکی از اون آلاچیق ها نگاهمو به آب دوخته بودم که .....سیامک-حنا خانم شما چی می خورید - امممم بی زحمت من چلوکباب سیامک -ای به چشم اشکان یه تکون به خودت بدی بدنستا نه نه بشین یوقت خسته میشی

ناخداگاه خندم گرفت ولی خیلی سریع پنهانش کردم بعدخوردن ناهار اشکان شروع کرد به حرف زدن +خب راستش می خواستم بگم من وسیامک خوشحال میشیم که دوستیمون ادامه پیدا کنه وگه گذاری هم دیگرو ملاقات کنیم می خواستیم نظرشمارم بدونیم اول یه نگاه به ساعت مچیم انداختم که -ای وایییییی بهاااااااااا قشنگ می توانستم تعجب روتوچشای اشکان وسیامک ببینم تعجب توچشاشون موج میزد

بهار-وایی چی شد حنا

سیامک-حالتون خوبه

اشکان-

ازقیافه ی این ستا خندم گرفت وبلد زدم زیر خنده

بهار

اشکان

سیامک

وایییی دلام درد گرفت اینقدر خندیدیم -وای خدایا شماها چرا اینطوری نگام میکنید خب  
 ساعتو دیدم دیرمون شده بایدبریم  
 اشکان-کجایی  
 -قراره مادرمینا از مسافرت برگردن باید بریم خونه تازه هنوز خریدم نکردیم  
 سیامک -باشه پس زود میریم شماخرید کنید بعدم میبرمتون سمت جایی که ماشینتون  
 روپارک کردید  
 بهارومن همزمان گفتیم ممنون  
 سیامکم یه خنده کردکه چال رولپش نمایان شد وایییی خیلی عجیب به این بشر سفید  
 میومد

یه جین یخی پوشیده بود پایه لباس سفید روشم کت مشکی بود که الان گذاشته توماشین  
 سریع حساب کردن ما هم تشکر کردیم وبعداز خرید ماروپیش ماشین رسوندم وپیاده  
 شدیم وخیلییی تشکر کردیم رفتیم خونه با بهار کل خونروگردگیری کردیم حتی دکورم  
 عوض کردیم توی تلوزیون یه موزیک گذاشتم وصداشو درحدی زیاد کردم که زمین  
 میلرزید بهارسبزی هارو خوردکرد وبه من داد داشتم قرمه سبزی درست می کردم  
 خونه برق میزد توی همه ی اتاقا گل رز گذاشتم ومیزناهارخوری روپراز گل کردم  
 وشمع گذاشتم همهدچیز عالی بود بهارهم وسایلشو جمع کرده بودکه فردا بره خونشون  
 ازش کلی تشکر کردم بوی قرمه کله ساختمونو برداشته بود  
 داشتم آهنگو گوش میدادم وسالاد درست می کردم که موبایلم زنگ خردشماره ی  
 سیامک بود سریع جواب دادم

-الو-

-سلام خوبید.....

-مرسی ممنون

-راحت رسیدید حنا خانم

-بله ممنون امروز همه چیز عالی بود خیلی مرسی

-چیییی

تازه متوجه شدم که چی گفتم خیلی مرسی چیه دیگه دختر

-خخخخ شرمنده

-اشکال نداره باشه من دیگه برم مراقب خودتون باشید

-چشم شما هم همینطور فعلا

موبایلوخاموش کردم پسر خوبی بود وهمچنین معدب بهارم که این موبایلشو قطع  
 نمیکرد وباشکان حرف میزد وبلههههه بالاخره اومدن جیغم رفت هوایییییییی دلم براشون  
 لک زده بود

سریع دروبازکردم باهمه روبروسی کردم مهراب داداشم که داشت توی حصار دستاش  
 لهم میکرد بهارم با همه سلام والیک کردسرمیزشام همه به به چه چه کردن  
 مهراب-هه دلتون خوشه قورمه سبزی ،اینقدر خوشمزه،بهار و حنا خنده داره بابا دلتون  
 رو خوش کردینا ببین کیو آوردن درست کرده

-مهرابیییییییی

مهراب-باشه بابا حالا چرا میزنی

بعدشام هرکاری کردم بهار نمود و رفت خونشون من و مهرابم رفتیم خوابیدیم مامانینا  
 هم لالا

صبح با صدای نکره ی این مهراب بیدار شدم

+حناااااا کجایی می کشمتت خفت می کنم

-اوه اوه حتما دیده عکسارو آخه دیشب من قبل اومدنشون لبتاب مهرابو برداشتم  
 و صورتشوبا برنامه گذاشتم روی بدن یه زن خیلی باحال شده بود بعد عکسرم گذاشتم  
 تصویرزمینش

+حناااااا کودوم گوری هستی

-چته خونرو گذاشتی روسرت

+اون اون عکس چس بود

دیگه نتوانستم خودمو کنترل کنم بی اختیار زدم زیر خنده

+میخندی اودم واسه دلت

من بدو اون بدو رسیدم به استخرکه یهو پرتم کرد تو استخر پسره ی پروووو دارم  
 براش همون پایین میلرو گرفتم تا نرم بالا بعد دوتانیه شروع کرد به صدازدنم اولش  
 ترسی نداشت

+هوی دختر کجا موندی تو

وبعدکم کم صداش پراز ترس شد

+حناااااا حناااااا حالت خوبه جون داداش بیا بالا

خیلی آروم از زیر آب استخر و دور زدم استخر ما تقریبا مارپیچ بود و مهرابم دقیقا وسط  
 یه دایره بود دایرو طی کردم تا به پشتش رسیدم آروم اومدم بیرون و از پشت زدم  
 بهش که شالاپ

+حناااااا بمیری می کشمتت بعدم دوتایی زدیم زیر خنده

از آب اومد بیرون و لپامو کشید بعدم سفت بغلم کرد و اییییی چقدر دلام براش تنگ شده بود  
 -داداشی عاشقتم همیشه پیشم بمون

+کورخوندی به این زودیا از دستم راحت نمیشی

بعدم بلندم کردوده بدوووو و اییییی مهراب الان میفتی اب داد کمردرد میگیریا

+آخه جوجه تووزن داری

بعد عوض کردن لباسم یه شلوارک که تا زانوم بود وجین بودروپوشیدم با یه لباس صورتییی جیغ موهامم خیس ریختم دورم دستمو با ژل شستم وزدن به موهام موهامو مشت میکردم وهمین کاروادمه دادم کل موهام فرشته بود دستبندامو انداختم دستم چشمم ضعیف نبودولی یه عینک الکی داشتم که دورش یاسی بودوخیلی بهم میومدزدم به چشمم ورقتم اتاق مهرباب  
-ببینم مهرباب مامانینا از صبح کجان  
+امشب خونه ی خاله مرجانینا میمونن  
باش شام چی درست کنم  
-دلم برا الویه لک زده  
بیا پاییی با هم درست کنیم +باشه بریم  
غذاروآماده کردیم وخوردیم مهرباب رفت اتاقش منم رفتم اتاقمنا اومدم چشمموبیندم

وایییی نه بازم ترسام اومد اون صداها اون سایه ها  
-جیغجیغجیغجیغجیغ  
باصدایی که بیشتر به جیغ میخورد دادزدم  
-مهربابببب مهرباب کمک مهرباب داداشی  
مهرباب با دوبه سمتم اومد ودرآغوشش پنهانم کرد اشکام بی اختیارکورس گذاشتن تند تند اشکاموپاک کرد  
+هیشششششش هیچی نی آجی کوچولوم بازم ترسیدی  
باصدای لرزون جوابشودادم  
-م...م.مهرباب داداشی خیلی ترسیدم نرو  
+باشه آجی همینجام پاشو بریم اتاق من مهرباب آروم بلندم کردوباهم رفتیم اتاقش اون درازکشید ومنم توآغوشش مٹ یه پرنده ی بی جون خودمو پنهون کردم ولا لا کردم اونم موهامو نوازش میکرد وزمزمه میکرد  
+آجی تامن هستم نترس  
منم سریع گونشو بوس کردم وگفتم ممنون که هستی بهترین داداش دنیایی  
اوففففف عجب حالی میده توبغل این بشرلالا کنیا پاشدم ببینم مامانینا اومدن که بلههه  
مامان عجب میزی ردیف کردییی  
-به به چه کردی مامان  
+بببب دخترقشنگ بببب بشین  
مهرباب ازپشت اومدوادای منو درآورد  
-به به چه کردی مامان  
وقتی اینارو میگفت صورتشم چپو چوله میکرد  
-ایششششش مسخره  
+تا جایی که من میدونم مس گاو

-بیا بشین بابا مزه نریز  
 -یه تیکه نون برداشتم پنیر و مالیدم روشش گوجه و خیار و گذاشتم لاش  
 -مهراب اون نمکو بده  
 +اوا خواهر من خودم گوله نمکم

-بابا چایی شیرین اون نمکو بلده بینم  
 +بفرمایید بانووووو  
 -تشکر

+خو هوش راستی تو کلاس نداری  
 -نه باو فعلا تعطیلیم فردا باید بریم  
 +باشه فردا خودم میبرمت  
 -وظیفقتو انجام میدی  
 +چقدر توی بشر پرویی

مامان-وای بس کنیدی خونه ی خالت از دست طاها کم تاموجری ندیدم الانم شماها  
 منو مهراب با هم :مااااااااان  
 مامان-ای کوفت  
 -مامان معنیشو میدونی چیه  
 مامان-نه چیه  
 -ک:کل

و:وجودم

ف:فقط

ت:تویی

بعدم یه خنده ی دندون نما کردم و روبه مامان گفتم  
 -حالا تا میتونی بگو کوفت  
 مامان-آخ قربونت بشم  
 مهراب -اره دیگه فقط ما بومیدیم  
 مامان-تو که عشقمی

بعدم همه زدیم زیر خنده کلا خوش خنده ایم  
 موبایل موبر داشتیم سه تا میس داشتیم باز شون کردم  
 اولی از سیامک بود:سلام حنا خانم

دومی از سیامک بود:امروز وقت دارید بریم بیرون  
 سومی از بهار بود:آخره کجایی اشکان پی ام داده چهارتایی بریم بیرون چی بگم بهش  
 اول جواب بهار و دادم

-نمیدونم والا منکه حوصلم سررفته تو چی میگی  
 وبعد منتظر جواب شدم که سریع سیامک یه میس داد

پی ام هامو میخونی ولی جواب نمیدی چیزی شده  
بهار جواب داد: باشه بریم  
سریع برای سیامک پی ام دادم

-سلام راستش ماهنوز خوب همونمی شناسیم درست نیست انقدر  
سروارتون بشیم

به یه دقیقه نکشیدکه جواب داد

+سروار؟ این چ حرفیه دیداربانویی مٹ شما شانسه

-نظر لطفونه

+میایید دیگه

-نمیدونم چی بگم

+بگیداره لطفا رومو زمین نندازید

-ولی فقط یک ساعت

+یک ساعت خودش جای شکر داره پس فردا با بهار خانم دم پارک دانشگاه

-اوکی

+شب شیک

-همچن

تا اومدم باقیشوتایپ کنم مهرباب مٹ وحشیا اومد توترسیدم سریع موبایلمو گذاشتم زیر

بالشت دستم خورد اون پی ام نصفه رفت

-هوی مگه گاوی اینمجوری میای

+مگ جن دیدی که اینقدر میلرزی چیزی شده

-!... چیز... ام چی میگی چی باید ش..شده باشه

+چمیدونم چقدر من من میکنی حالا ایناروول کن رم من دست توهست

-نه

+باش من رفتم

-بری که برنگردی

+ایشششش

رفت درم کوبید به هم سریع موبایلو برداشتم اوه

سیا: چیبیی؟ همچن چیه دیگه

سیا: کجارفتید پس؟

سیا: حنا خانم

سیا: حالتون خوبه

-وای وای شرمنده داداشم مٹ وحشیا دروبازکرد ترسیدم پی ام نصفه اومد همچنین

بود

سیا: آها نگران شدم راستی داداش دارید

-بله اسمش مهرابه  
 سیا: خوشحال میشم ببینمشون  
 -چیییییی  
 سیا: حرف بدی زدم  
 -نه خب چیزه چ دلیلی داره آخه  
 سیا: همینجوری  
 -من خیلی خوابم میاد فعلا  
 سیا: شبتون خوش  
 چشمابو بستم وسعی کردم بخوابم ولی فکرسیامک از سرم بیرو نمیرفت اوف دیگه چیه  
 بیاتو وای کی بوددرزد؟ میتونی بیای تو دیدم  
 نه خبری نیست پاشدم رفتم سمت در درو باز کردم کسی نبود شونه ای بالا انداختم و رفتم  
 خوابیدم  
 -وایییی دانشگاهم دیر شد  
 نفهمیدم چجوری فقط آماده شدم و رفتم داشتم بدوبدو به سمت کلاس میرفتم که محکم  
 تویه جای نرم فرورفتم سرموبلندکردم وای  
 سیامک  
 -ای وای شرمنده شما؟ اینجا؟  
 -اشکالی نداره اره منم اینجا دانشگاه میام  
 -کلاس شروع شده  
 -نه هنوز  
 -وایییی مردم از استرس  
 -بریم کلاس؟  
 -اره دیگه بریم  
 سریع به سمت کلاس رفتیم سیامک ردیف بالا و من پایین نشستم استاد اومدو شروع  
 کردبه تدریس اصلا حال نداشتم بعدتموم شدن کلاس اومدم برم که  
 سیامک: پیاده میرید  
 -بله  
 سیامک: میرسونمتون  
 -ممنون نیازی نیست  
 سیامک: چرا خب منکه می خواستم پیام دنبالتون خودم میبرمتون  
 از اونجاهم میریم بیرون  
 -ممنون  
 سیامک: ماشینم کوچه بقلیه بیایدبریم  
 -مرسی بریم  
 توماشین سیامک زیادحرف نزد ولی بهوشروع کرد



+ببخشید راستش زیاد همو نمی شناسیم میشه یکم از خودت بگی  
-ااا راستش من یه برادر دارم خیلی عاشقشم بعددیگه تاریخ تولدم ۲۲ مهر هستش و دیگه  
دوست صمیمیم بهاره  
+منم یه خواهر دارم ولی کوچیکه ۸ سالشه منم متولد مهر هستم ولی ۳مهر رفیق فابمم  
اشکانه

-خوشبختم البته دوباره  
+همچنین ایشالا بیشتر همو میبینیم  
رسیدیم رقتم بالا لباس عوض کردم و اودم پایین و راه افتادیم که موبایلم  
بله بهار بیایم دنبالت  
+نه حنا اطاق بدی افتاده فقط جیغ نزن  
-بگو ببینم چی شده  
+راستش ماشین زده بهم و من....

-چیییییییی

سیامک یه پاشو گذاشت روترمز وزد بغل  
سیامک-چی شده هههه؟

+بابا بزار حرفموزنم فقط دستم شکسته فردا هم امتحان داریم  
-کجایی تو

+خونه ی خاله معصومه

-بیام اونجا

+نه نه توبا سیامک برو

-باش ولی فردا میام

بعدقطع کردم و برای سیامک توضیح دادم اونم به اشکان گفت و اشکان گفت پس منم  
نمیام خودتون بریدبگردید

سیامک یه نگاه به من انداخت و گفت :خب کجا بریم

دلم هوای قدیمار و کرده بود سریع گفتم :شهر بازی...  
سیامکم یه لبخند پاشید روم و راه افتاد حدودا یک ساعتی توراها بودیم.....

وقتی رسیدیم که هوایکم تاریک بود از ماشین پیاده شدیم .....

مث بچه ها...میدویدم اینور و اونور سیامکم دنبالم میومد

همه چی سوار شدیم کلی هم خندیدیم سیا مک که داشت از خنده

زمینو گاز میزد .....

اوففف چقدر این بچه ناز میخنده .....

وجدان:خجالت بکش دختر انقدر به پسر مردم نگو خوشگل

من:چی چی میگی تو اصلا به توجه بروپی کارت.....

وجدان:خیلی پروشدی

من: اختیار دارید پرویی از خودتونه .....  
 یه دقیقه از فکر وجدان و اینا اومدم بیرون دیدم سیامک داره قش میکنه از خنده و اییییی  
 فکر کنم بلند بلند حرف زدم فکر کرده دیوونه شدم.....  
 -بلند با وجدانم حرف زدم  
 سیامک: و اییی دلم آخ دختر آخر منو میکشی بیابریم دیگه دیر وقته  
 رفتیم به سمت ماشین و سوار شدیم .....  
 توراه نگاهشور و خودم حس میکردم و خیلی هم خجالت می کشیدم...  
 داشتم مٹ چی آب میشدم ...  
 \*\*\*

بهار:  
 منو اشکان باهم تصمیم گرفتیم که یکاری کنیم اینا دوتایی باهم برن بیرون تا اینکه.....  
 -اشکان  
 +جانم  
 -من فهمیدم چیکار کنیم  
 +چیکار....  
 -من زنگ میزنم حنا و میگم پام شکسته توهم بگو نمیری  
 +بدو و وزنگ بزن

سریع موبایلمو برداشتم وزنگ زدم بعد دوتا بوق جواب داد  
 -بله بهار بیایم دنبالت  
 یه لبخند شیطانی به اشکان زدم و شروع کردم  
 -نه حنا اطاق بدی افتاده فقط جیغ نزن .....  
 +بگو ببینم چی شده  
 -راستش ماشین زده بهم و من.....  
 +چییییی  
 -بابا بزار حرفم بزنم فقط دستم شکسته  
 +کجایی تو  
 و اییی اگه میومدیدنم سریع اشکان زد تو سرش آخه صدا رو پخش بود  
 -چیزه من... من  
 +من و درد بگو کجایی  
 آهان فهمیدم اون پاشم اونجا نمیزاره  
 -خونه ی خاله معصومه  
 +بیام....  
 -نهههههه تو باسیا برو  
 باشه ای گفت و قطع کرد منو اشکانم رفتیم گردش

\*\*\*

حنا:

-خیلی ممنون امشب خیلی خوش گذشت

+کاری نکردم ایشالا بازم میریم

-من دیگه برم بالاجازه

+خدانگهدار

سریع رفتم خونه ویه دوش گرفتم یه شلوارکه به رنگ زردبودوبندای صورتی ازش  
آویزون بودپوشیدم

بایه لباس که تا بالای شکمم بودورنگش صورتی بودوبندای زرد ازش آویزون  
بودپوشیدم

حدودا یک ماه میشد که باسیامک دوست بودم عاشقش بودم تمام زندگیم شده بوداولین  
عشقم تجربه ی جدیدی بودبرام یه حس عجیب تازه می فهمم عشق چیه عشق به چه  
معناس تا درکش می کنم انگارتمام حسای دنیارم بزاری کنارهم بازم به این حس  
نمیرسه تازه به این نتیجه رسیدم که عشق فقط چهره نیست عشق بچه بازی نیست  
عشق خودش به سمتت میاد یهو به خودت میای ومیبینی یکی شده تمام زندگیت تمام  
رویات شبوروزت میشه اون روزی نبوده که سیامک برام نامه ی عاشقانه ننویسه  
همروتوی جعبه نگه می داشت عشق چیزجالبیست یک حس نوتازه متولدشدن واقعا  
عجیب است بیانش ساده نیست عشق رویایی زیباست عشق تمام وجودت را  
دربرمیگیردبرابرش ناتوانی عشق قدرتش زیاداست حدومرزنمیداندچیست عشق  
تجربه ای تازه است وقتی عاشق میشی دنیا برات رنگ دیگه ای میشه انگاربه دنیای  
تازه ای وارد میشی

سیامک شده رویام شده دنیام شده زندگیم هرروزنامه هاش قشنگتراز روزای قبل میشه  
عشق یعنی نتوانی جزاون به کسی فکرکنی.....

یعنی هر دقیقه یادش کنی.....

پرسش گر حالش باشی.....

این ها فقط قسمتی از عشق است کلش را نمی شودتوصیف کرد.....

بایدیادش کرد .....

عشق رفیق نیست که خامش کنی.....

عشق قلیون نیست که چاقش کنی .....

عشق مقدس است بایدیادش کنی.....

هومن :

کم مونده بالاخره به همه آرزوهام میرسم خیلیییی کم مونده فقط بایدصبورباشم سریع  
موبایلوبرداشتم وزنگ زدم به آقاجون

بله.....  
 به سلام آقاچون .....  
 ببخشید شما؟.....  
 نوچ نوچ نوچ نوچ دندمنو خوب یادته یکم فکرکن.....  
 ه..و..هو...هومنننن  
 آفرینن باهوش شدی ..... امیدوارم واسه چیزایی که در انتظارته آماده باشی...  
 ازجون ما چی میخواهی...؟  
 هرچیزی که تودوره ی بچگیم ازم گرفتی .....  
 تو...تو داری ..د..داری چیکار می کنی..  
 کاری که خیلی وقت پیش باید میکردم فقط خیلی مراقب حنا باش  
 بعدم گوشیر و قطع کردم هه این همه سال ولی بالاخره گذشت

حنا:

موبایلم زنگ خورد فکر کردم سیامکه ولی...ولی باشماره ای که دیدم شاخ دراوردم  
 واز خوشحالی یه جیغ کشیدم سریع جواب دادم  
 سلاااام آقاچون وای دلم...دلم برات تنگ شده بود ....  
 سلام نوه ی گلم سلام عزیزدلم تو...تو..تو حال بت..خو...خوبه  
 اره آقاچون خیالتون راحت باشه اونجا خوش میگذره .....  
 اره عزیزم خوش میگذره جاتون واقعا خالیه .....  
 دوستان جای ما آقاچون...  
 مهراب کجاست؟...  
 آقاچون رفته بیرون ..  
 اومداز طرف من ماچش کن ..  
 چشم شما به همه سلام برسونید..  
 بعدم گوشی رو قطع کردم ورفتم تواتاق دیدم خیلی دلم گرفته گفتم بهاری یاد خونمون یه  
 فیلم گذاشتیم ودر حال دیدن بودیم که مهراب اومد و شروع کرد  
 به به بهار خانم سلام چطورید  
 اااااااا مهراب جلوتلوزیونی .....  
 واقعا که سلام کردم  
 باشه باشه سلام  
 دیدم لبولوچش آویزون شدورفت اتاقش دلم براش سوخت اون همیشه بامن خوبه ولی  
 من ....ای داد سریع رفتم ازپله ها بالا ودر اتاقشوزدم کسی جواب ندادآروم دروباز کردم  
 ورفتم تودیدم سرشوبین دستاش قایم کرده کنارش نشستم وگفتم

داداشی جونم منوببخش قهرنباش دیگه میدونم این چندوقته خیلی بهت بی اعتنایی کردم  
 .....  
 سکوت کردوهیچی نگفت بادستم سرشوبلندکردم ودیدم گوله اشکی توچشاش جمع شده  
 سریع خودمو انداختم توبغلش سفت به خودش فشردم  
 داداشی من واقعا متاسفم .....  
 داداش قریونت بشه گریه نکن ..  
 پس چرا توگریه می کنی ...  
 هیچی فداتشم هیچی ...  
 روی تخت درازکشیدم مهرابم سرشو گذاشت روی پام وخوابیدمنم باموهاش بازی  
 میکردم

وقتی دیدم کاملا خوابیده پاشدم ورفتم پایین

بهار-حنا

بله.....

+اشکان الان زنگ زد گفت برنامه بریزیم بریم بیرون

-باسیا هماهنگ کرده

+او هوم

-باشه بریم حالا کجا بریم .....

+جاده چالوس

-باش

ببهار رفتیم اتاقم و آماده شدیم از لولو تبدیل شدیم به هلووو □

رفتیم جلودر سیا و اشکان جلونشسته بودن من وبهارم رفتیم پشت ماشین

-سلوووووم

بهار-سلام سلام

اشکان و سیامک □

-و اااچتونه شماها

اشکان-بهار این چ و طعیه

بهار-واچشه

سیامک-چش نی ابرو!

-بابا ول کنیدا

سیامک -توساکت شو که خودم خفت نکنم سریع برید بالا یه لباس درست بپوشید این

ماس ماسکارم از صورتتون پاک کنید

-ااااینطوریه

اشکان -دقیقا

-حالا که اینطوره یا ما اینطوری میایم یا اصلا نمیایم

سیامک- حنا روا عصابم نقاشی نکن بدو کوچولو

-بهار پیاده شو

بهار- باشه آجی

با بهار پیاده شدیم اونا هم خوشحال شدن چون فکر میکردن داریم میریم لباس عوض کنیم به بهار یه چشمک زدم و دوتایی ده بدو فرار شروع کردیم دویدن اونا هم کپ کردن سیا یه اخم کرد و پیاده شد اونا بدوما بدو اونا بدو مابدو

که پام گیر کرد به سنگ و خوردم زمین دیگه هیچی نفهمیدم

وقتی چشمم باز کردم تو بیمارستان بودم سرم حسابی درد میکرد تو همین حوالی بودم که پرستار اومد داخل

+سلام خانمی بالاخره بهوش اومدی

-چند وقتیه اینجا

+یه چند ساعتی میشه همرو نگران کردیا

-همه؟؟؟

+بله همه خانوادت اینجا

بعدم یهودر باز شد مامانو بابا و آقاجون و بهار و اشکانو سیامک وارد شدن

یا حسین س.. سیامکینا اینجا که یه مهراب اومد تو آگه ف. فهمیده باشن با سیامک

دو.. دوستم چیکار کنم

-ش... شما.. شماها

مامان- هیس هیچی نگو پرسسم آقا سیامک همه چیزو گفته

به مهراب نگاه کردم اخماش تو هم بود

سرمو انداختم پایین

-آقاجون نننن شما برگشین

آقاجون- اره عزیزدم خیلی نگرانمون کردی و روجک

دیدم سیامک اون گوشه دست به سینه ایستاده تا نگاهمو دید یه چشمک زد که

قرمز شدم اینجوری □

این چرا همچین میکنه خدایا سریع لمبوگزیدم سیامک یه بوس فرستاد که دیگه مٹ

آفتاب پرست رنگی شدم □

یهودیدم همه زدن زیر خنده که سیامک سرشو انداخت پایین

مهراب: نوچ نوچ حد اقل جلوما اینکار ارو نکنید

بعدم زدن زیر خنده یه چشمکم به سیا زد

چییبی اینا قصد کشتن منو دارن باور کن به جون ننه آقام یا حسین

داشتم آب میشدم جلو آقاجون



شده با وجدانش کل کل میکنه

-وایییی نگوکه بلدگفتم

سیامک: چه عرض کنم از بلندگذشته بود

مامانو باباومهراب خره و آقاجون

کلی خندیدن وایییی اگه میدونستم

اینقدر خوشحال میشن زودتر میگفتم

سیامک: خب خب یه سلفی همه بگید سییییییییی

مامان: سییییییییی

بابا: سرسنگین و لبخندملیح

مهراب: سیسیب سیب سیب سیسیب

آقاجون: ریلکس

خودم: سییییییییی

سیامک مٹ همیشه با جذابیتش

دیوونم کردم دوست داشتم

کرم بریزم عکسوکه انداخت گفتم

--حالا مامان این پسره کی هست اینقدر خودمونیه

همه: □

همه یه طرف قیافه سیامک یه طرف





میخکوب شدم و از ترسم سریع گفتم

-می خواستم کرم بریزم ممممم

همه گفتن چیییییی

من: دوباره بگید

همه: چیییییی

من: حالا بیا وسط چی حالا راست چی □

باریتم اینا رومی خواندم

اوناهم فهمیدن دارم ایستگاشونو میگرم

زدن زیرخنده

سیامکومهر ابرم دنبالم دوتا

پادااشتم دوتا هم از بقلی گرفتم دبدو فرار

من بدو اونا بدو آقاجون و همه

میخندیدن خیلی خوشحال بودیم

مامانم شب لازانیا گذاشت و سیامکو

نگه داشت تا خودصبح

بیدار بودیم صبحم دانشگاهم

-واییییییی دیرم شد سیا سمت

راستم ومهرا سمت چپم کپیده بودن

□ □ □ □ که با جیغم اینجوری توجاشون میخ نشستن

سیامک: وایییی چقدر جیغ جیغویی

مهراب: تواز دستش چییی میکشی

مهراب: سیگاری نیستم ولی قلیون میکشم

من و سیامک و مهراب □

من: پاشید نمکدونا دانشگاه دیر شد

ستامونم تویه کلاس بودیم

البته بگم بهار و اشکانم هستن

تو دانشگاه که انقدر کرم

ریختیم که نگو هنوز استاد نیومده بود که

یک ساعت بعد:

استاد: سلام بچه ها خوبی.....

هنوز حرفش کامل نشسته بود که

استاد: آیییییییی

البته با صدای گوش خراشی گفت آیییی

یک ساعت قبل:

فکر پلیدی به سرم رسید سریع با بچه ها که شامل: من،

سیامک، اشکان، بهار و مهراب میشد در میون گذاشتم

و همه خنده ی پلیدی کردیم □

نقشه چی بود برای شادیمون این

بود که میخ توی صندلیه استاد جاسازی کنیم □ □ □

استاده دیگه مر د د د د د د

وبله بالاخره او مد همه

ساکت بودیم و به هم لبخند میزدیم ☺ ▪ ▪

استاد: سلام بچه ها خوبی.....

هنوز حرفش تموم نشده بود که

استاد: آیییییییی

البته با صدای گوش خراشی گفت آیییی

مردیم از خنده

\*\*\*\*\*

آقاجون:

دل تو دلم نبود برگشتم تا مراقب

حنا باشم هو... هومن چ نقشه ای

توسرش داره و ایییی اگه ... اگه .. ا... اگه

این بلایی سر حنا بیاره و ایییی نه زبونم لال

خدانکنه باید بیشتر مراقب

حنا باشم کسی نباید چیزی بفهمه

باید تمام سعیمو بکنم تا هومنواز

حنا دورنگه دارم اون هرکاری میکنه

تا ازم انتقام بگیره نه نه نه

واقعا گیجم چیکار کنم خدایا کمکم

کن حنادر امان باشه خواهش می کنم

\*\*\*\*\*

مهراب:

این چند وقت فهمیدم که بهار

با اشکان نامی دوسته چطور چطور

نفهمید من عاشقشم او فففففف عالم خرابه

این اشکان از کجا پیداش شد

خدا چرا من باید از عشقم دور میشدم ولی نه

من از بهار دور نمیشم

و عقب نمی کشم بهار مال منه

▪ سه ساله عاشقشم ♥

▪ بدون اون میمیرم

من می جنگم و عشقموبه

دست میارم با کمی صبوری

فقط یکم باید صبور باشم  
بهار مال منه حرف از سه ساله  
سه سال کم نیست بر عکس  
خیلی هم زیاده  
سه سال صبر کردم این چند  
وقتم روش من من عاشق بهارم  
ولی اون باید منو بخواد اگه نخواد  
من نباید آزارش بدم  
حتما عاشق اشکانه هه  
دل خوش کرده بودم گفتم  
بهارم عاشقمه به هم میرسم  
ولی چی می خواستم وچی شد  
انقدر تو این فکر بودم که هیچی  
از کلاس نفهمیدم فقط فهمیدم  
اینا یه بلایی سر استاد آوردن  
\*\*\*  
حنا:  
دیدم مهراب تو خودشه وبه  
بهار و اشکان نگاه میکنه

خدا میدونه چشمه رفتم

پیشش نشستم

-داداشی؟ داداشیه خوشگلم  
نمی خواهی بهم بگی چته

+چیزی نیست حنا حالم بده  
حوصله ندارم

-چیزی شده که من نمیدونم

+اه گفتم که چیزی نیست  
اصلا به توجه توکی هستی که  
انقدر سوال پیچ میکنی بروووو

من- □ □

نمیدنم چشم شده بود هنوز تو شک

حرفاش بودم

واقعا این مهرباب بود

این داداشم بود که گفت

به توجه تو کی هستی

یعنی اینقدر پیشش بی ارزش

بودم هه با بهت بهش خیره شدم

که داد زد

+برووو دارم بهت میگم برووو

با گریه به سمت خونه رفتم آخه  
استادکه اونطوری شد کلاسو  
تعطیل کردن کل راه گریه کردم  
پیاده هم رفتم وارد خونه شدم  
مامان شروع کردن به سوال کردن  
که چی شده ونمیدونم چرا گریه  
میکنیوهزارتا سوال دیگه  
-مامان دست از سرم بردار حوصله ندارم  
بابا-این چ وضع حرف زدن با مادرته  
بدون توجه به حرفاشون رفتم اتاقم و  
خودتو پرت کردم روتخت  
مهراب این چندوقته  
خیلی باهام بدحرف میزد و  
دلمو □ □  
اه بسه دیگه چقدر تحمل کنم  
اون داداشمه من خیلی دوشش  
تحمل ندارم ببینم باهام اینقدر بد



رفتار کنه منکه اینقدر دوشش

دارم چرا بهم اونطوری گفت

صداش هنوز توذهنمه

به توجه

به توجه

اصلا توکی هستی

به توربطی نداره

وایی باورم نمیشه اون واقعا مهراب

اون اون واقعا مهراب داداشم

بود که اون حرفارو بهم زد

باورم نمیشه

هه چه راحت سرم فریاد

کشید

چه راحت بهم گفت توکی هستی

چ راحت دلمو شکوند

شاید مسخره باشه که اینقدر

ناراحت شدم اونم سراین چیزا

ولی برای من سخته چون چون

تنها کسی که خیلی دوستش دارم

تنها همدم داداشمه

سریع موبایلمو برداشتم و آهنگ

شهاب مضمف ریو پلی کردم

من ازت

دارم یه چهاردیواری خاطره

خاطره

لعنتیییییی

چطور از یادم بره

خاطرت

خاطرت

یادمهههه

چشامومی گرفتی تا بگم

اسمتووووو

آغوشتمیکردی

مال من

نیستیو

میکشم عکستو گل مننن

گریه نمی کنم تو بخند

دیگه بغض نمی کنم تو بخند

نگرام من نباش تو بخند برام تو بخند

تنها موندیم برات تو بخند

من مرد این شبام تو بخند

نگران من نباشس تو بخن

براممم

تو بخند

باهر تیکش هق هقم بلندتر میشد

بالاخره دست از گریه کردن برداشتم

رفتم یه دوش گرفتم و اومدم بیرون

عادتم بود تا بدنم خشک نمیشد

لباس نمی پوشیدم یکم صبر کردم

بدنم که خشک شدیه شلوارک تا

زیر زانوهام پوشیدم با یه تیشرت

مردونه که تا زیر باسنم بود و مشکی

بودروشم با سفید انگلیسی نوشته شده  
بود کلش مشکى بودوروش پراز نوشته  
های سفید سشواریوبرداشتتم ومو هامو  
خشک کردم یکم آرایش کردم وبه خودم  
رسیدم به قول مهرباب .....هه مه جا از خودش  
اثر به جا میزاره  
به قولش از لولو تبدیل شدم به هولو  
اوقف عجب جیگری شدما  
همینطور که خوشگل میکردم  
شعرم می خواندم  
عجب از این ورا گذری  
دلوهر جا بخوای میبری  
یه روی خوش نشون نمیدی  
دلومیبری با این دلبریت  
امون از اون نگات  
از اون قدوبالات  
الهی من بشم فدای  
اون چشات

اوه عجب قری میدادم

انگار نه انگار دو دقیقه پیش

هق هق میکردم  
کلا اینطوریم زودگریه می کنم

زودم فراموش می کنم صدای

موبایلم بلند شد که می گفت

ای دختر ر عنا نیلوفر

وایی نیلوفر

سریع جواب دادم ونزاشتم

موبایلم به خواندن ادامه بده

-بله

سیا:بله وبلا خانم طلا

-ااااا سیا تویی

سیا:ای داد چندبار بگم

صدام نکن سیا

-میگم

سیا:قهر میکنمااااااااااا

-وایی مامانمینا ترسیدم

سیا: بشرازتو پروتر ندیدم

منوعاشق همین چیزات کردی

دیگه

-که اینطور

سیا: زیبایی رادر تو دیدم

عشق رابا تو تجربه کردم

درنگاهت گم می شوم

چشمانت حس آرامش می دهد

بی تودنیام رنگی نداری

بی تو حالم بی قراره

-وایی سیا تو این چیزارم

بلدبودی من نمی دونستم

سیا: مارودست کم گرفتی خانم

با گفتن کلمه خانم دلم هری ریخت

سیا: خانم کوچولو کاری نداری

-نه سیا مراقب خودت باش

بعداز خدا حافظی رقتم پایین

تا شام بخوریم

دیدم مهراب او مده خونه حتی دو شم

گرفته مو هاش خیس بود یه تیشرت نارنجی

بایه شلوار زرد پوشیده بود اوففف

عجب چیزی شده بود

یه لبخند بهم زد ولی من هنوز

ناراحت بودم اخمی کردم و رفتم

آشپز خونه به مامان کمک کردم تا

میزو آماده کنیم سر میز مهراب

هی حرف میزد تا یه چیزی بگم

ولی من بهش بی اعتنایی می کردم

متوجه شده بود که ناراحتم غدامون تموم شد

با مامان میز و جمع کردیم مهرابم یه

کمکایی کرد که از دلم در بیاد

ولی بی فایده.....

سریع کارارو تموم کردم و رفتم اتاقم که

دیدم تق در باز شد و مهراب

اومد تو درم بست

حرسم گرفته بود برای درآوردن

لجش حرفای خودشو گفتم

-هوایی چته

توکی هستی که

درو اینجوری باز میکنی

به چه حقی وارد اتاق من شدی

گم شوبیرون همین حالا

آروم آروم نزدیکم شد

بازومو گرفت تودستاش و

گفت

+من کیم امم من خوشگلتم

سعی داشت از دلم دراره ولی قبول

نمی کردم

-گفتم برو بیروم دیگه تکرار نمی کنم

+الا قهری؟

-بروبابا حال شنیدن

چرتو پرتاتو ندارم



+اوووو کوچولو قهر کرده

که اینطور باشه تو شب میترسی

□ بعدمیای پیش من اگه گذاشتم پیشم بخوابی

بعدم یه چشمک زدورفت

وایی دوست داشتم باهات

آشتی کنم و بغلش کنم ولی نه

بددلمو شکوند آقا شب شدو من بازم میترسیدم

چشام گرم شد و خوابیدم اوه چ خوابی

دیدم وایی نه چ ترسناک

نه نه همیشه نههههههههههههههههههههه

نه نبرید منو از خانوادم دور نکنید

نه نه نههههههههههههههههههههه

وجیغغغغغغ و بعدشم از خواب پریدم

دیدم در اتاقم باز شد

و بعدشم چراغ روشن شد مهتاب لای در

بود سریع اومد پیشم با اینکه باهات

قهر بودم ولی اگه بغلم میکرد مانعش

نمی شدم سریع منو کشید بغلش و موهامو

نوازش کرد

+ هیششششش هیچی نیست کوچولوی من

از ترس تو بغلش می لرزیدم

دیگه طاقت نیاوردم و سفت

بغلش کردم و خودمو تو بدن

خوش فرمش فرو کردم

اونم مدام معذرت خواهی میکرد

واشکاموپاک میکرد

خوابید منم سرمو گذاشتم رو

باز و هاش

+ نبینم کوچولوم بترسه خودم پیشت

می خوابم با خیال راحت بخواب

گوشو بوسیدم و خوابیدم

صبح با نوازشای یکی از خواب

بیدار شدم دیدم داداشیم داره

نازم میکنه و چشاش پره اشکه

بادیدن اشکاش جیگرم آتیش گرفت

مهراب-به به بالاخره از خواب بیدار

شدیدبانو

-سلام

خیلی عادی حرف زدم

بایادآوری حرفای دیروزش تو

تو دانشگاه اخمام توهم رفت

+حنا؟

-بله؟

+قهری

-هه من کی هستم که بخوام قهرکنم

+حنا حرفامو یادآوری نکن

باصدایی که معلوم بودبایه کلمه

بغضش میشکته باهام حرف میزد

صداش میلرزید

+حنا تو کی هستی این چیزی

بودکه گفتم ولی بهتره بدونی

تودنیامی تو خواهریمی

دیگه اشکاش شروع کردبه ریختن

سریع بغلش کردم سرشو تو بغلم

پنهون کرد

-داداشم گریه نکن همه کسم گریه نکن

+حنا اون حرفا اصلا دست خودم .....

-هیس ادامه نده میدونم فقط گریه نکن

بعدلم یهودیدم رو هوام انقدر منو چرخوندرو هوا

که نگوونپرس

-||| کمرت درد میگیر هههه

+آخه تو وزن داری کوچولو

گونشو بوسی کردم وگفتم بریم دانشگاه

آماده شدیم و رفتیم تو دانشگاه

دیدم سیامک بهم کم محلی

میکنه واخم میکنه

روبه مهراب گفتم

و|||

-والا

-مهراب این چشه

+نمیدونم والا من برم

کاردارم سرکلاس

بعدرفتن مهرباب رفاتم سمت

سیامک

-سلام آقاهه

سیامک سلام

-ببینم توجه من کاری کردم

سیامک.هه تازه میپرسی کاری کردی

-وااا چی میگی

سیامک برواز آرشاویرجونت بیپرس

بادست به نیمکت اونور اشاره کرد ورفت

رفتم سمت این آرشاویرگند تازه اومده

این دانشگاه به منم پیشنهاد دوستی

داده بودکه رد کردم برا همین

باهام لجه

-ببینم اینجا چ خبره

+اوووووو چ خوشگل شدی امشب

-ببندد هنتو

+باشه میگم چی شد

شروع کرد حرف زدن

:(چیزه من رفتم وبه سیاتمک آقا

گفتم که با من دوست شدیی

تو چ غلطی کردیی □

بی توجه بهش پریدم تو کلاس

سیامک سیامک کنان رفتم سمتش

-سیامک آر شاویر همه چیز و واسم

تعریف کرد اون بی شعور بهت دروغ

گفته چون من بهش گفتم تورو

دوست دارم و با اون دوست نمیشم

باهام لیج کرده

+حنا حوصله ندارم

او مدم ادامه بدم که استاد او مد

سیامک نشست منم کنارش نشستم

بهارم بغل من نشست

بهار:چی شده

خیلی آروم جوری که استادنفهمه

براش تعریف کردم یه لگزددم به سیامک

که نگام کنه کارش دارم

که با اخم سرشو آورد بالا

آرشاویرم از نیمکت جلو یوری نشست

وهی چشمک زد که سیامک دید و دستاشو مثنی کرد

-سیامک؟

-ای بابا سیامک اینورونگا

استاد: خانم صالحی چیزی شده

-ببخشید استاد

استاد: دیگه تکرار نشه

کلاس تموم شد سیامک مثنی برق وبادرفت

منم مثنی اردک دنبالش بالاخره بهش رسیدم

یه جیغی کشیدم که خودم توکفش موندم

-سیاممممممممممک بسه

+چی بسه ها دنبال دیگه

اونو دوست داری اره؟ خب برو

پیش آرشاویر جوننت

چی چی میگی برا خودت ...؟! میبافی و میدوزی  
 خوبزار... منم حرف بز نم دیگه □ محلت بده منم بگم چی به چیه...  
 +حنا فقط خفه شو..... اوووو آرشاویر جونتونم داره میاد... بدوبرو پیشش

-وایی اون آرشاویر جون من نیست .... بفهم مگه خری

۱۱۱۱ رفت سیامک..... کجا میری؟.. وایسا ببینم

سیامک با تو هستما... اه به درک برو بری دیگه برنگردی

۱۱۱ بابا ..چ.. چیزه شوخی کردم .... حالا کجا میری؟... ای داد

نرووووووووو..... □

اوففف..... رفت اوا... واقعا رفتا عجب آدمیه این دیگه کیه...

ای بمیری آرشاویر خدا نگام چیکارت کنه... رفتم خونه

امشب بهار خونشون جشن گرفته ..... نمیدونم مناسبتش چیه؟

همرودعوت کرده بچه های کلاس هستن .....

▪ باید برم پاساژ خرید کنم امشب باید جیگر بشم ..... البته همیشه جیگرم ☺

آماده شدم و فلنگوبستم که یکی از پشت پرید بغلم کرد..... جیغغغ

اوا مهرباب توخونه ای ... ترسیدم باو

+بلههه خونم کجا میرید بانو برسونمتون .....

آخ دستت طلا میای بریم پاساژ؟..... نه نگوجون ننه آفات



+اره خودمم بایدبرای امشب خرید کنم .....بریم

-باشه پس بریم...

رفتیم پاساژ من یه لباس فوق زیبا هلوبیرتوگلو.....

خریدم که انگاربرای خودم ساخته شده □.....

مهرابم برای خودش یه کت وشلوار خرید □ □

که بهش خیلی میومدجذابش کرده بود.....

-داداش امشب می خواهی دخترارو بکشی؟.....□ من خودم والا عاشقت شدم

+خودتو نگا کردی؟.....والا پسرارو نفرستی دیوونه خونه

از عشق نمیرن خوبه .....جیگری شدیا عروس ننم میشی □

-خخخ مرسی □.....

+خرسی □خرسی ،خرسییییی.....

و||||| □

+والا ☺ ▪ خواهرمن نیا توکلاس ..من.....

-خخخ دیوونه ▪

+دمت بیرونه..... ▪ ▪ ▪ ▪

دیدم نه ول نمیکنه هرچی بگم هر حرفی بزنم این بی شعور.....

در جوابش یچی داره..... بگه اومدم برم دنبالش.....

بزمنش که گفت غلط کردم ..... ببخشیدممنی

رفتیم خونه خودم آماده..... شدم موهای مهرابم خیلی زیبا....

درست کردم یه چندتایی ...سلفی گرفتم گذاشتم اینیستم □ □

به سیامکم زنگ نزدم پرونش و الا الان فکر میکنه.... چ خبر ههه

فکرکنه می خواهم منتشو بکشم.....منو منت کشی آخه بهم میخوره؟...

مهراب-او ففففف..... خواهر چ کردی باخودت دلمو بردیا

تو هم عالی شدی.....خوشتیپ منی تووو... بریم ؟

+بریم ....من آمادم .....

-توبرو..بعدمن برم ..پشتت میام بدو برو دیگه

+بانوها مقدم ترند ....بفرمایید

دست زدم به سرش...این حالش خوبه نکنه سرش به جایی خورده...؟ بعدم گفتم

-نه هنوز سالمی ..... □ □ □ □

+خیلی بدی .... به تو خوبی نیومده ها....

-باشه باشه..... عاشقتم ▪ □ □ □ دیوونه بدو بریم

دیرنرسیم که بها خفم میکنه میکشتممممم.....

+اشکانم میاد.....؟همون پسررو میگم؟.

-واسا ببینم اشکان؟مهراب تو ....واووووو تو بهارو

دوست داری آره؟.....

+ام چیزه ... راستش

-چرا بهم نگفتی؟ خودم کاری میکنم به هم برسید..... داداشی ناراحت نباش

راستش منم از اشکان خوشم نمیاد یه جوریه .....

حالا بریم فعلا ....

راه افتادیم سمت آدرسی که بهار داده بود .....یکم دور بود ولی میرزید

و اوووو چ جایی بود..... یه باغ بزرگ پراز گل های رز

زمینش پراز برگ گل □□ بود کلی چراغ کاری کرده

بودند روی زمین یه قلب □□□□ بزرگ شیشه ای

کار گذاشته بودند که رنگ عوض میکرد....

توی باغ کلی میز بود .....به شکل قلب □□□□ های شیشه ای

از درخت ها کلی بادکنک آویزون بود ولی فقط منو

مهراب تو باغ بودیم ... یعنی هیچکس نیومده...؟ یهو یکی

از پشت چشمو گرفت.... و اییی اینجا چه خبره؟....

مهراب بود که چشمو گرفته بود بالاخره دستشو □□ برداشت

و اوووو باورم نمیشه □□ یه بنر بزرگ جلوم بود که نوشته شده....

بود حنا تولدت مبارک من ... امروز تولدمه واقعا یادم نبود

همه دست میزدن من هنوز توشک بودم اینارو بهار تنهایی

انجام داده باورم همیشه سیامک یه گوشه با اخم ایستاده بود..... □

آرشاویر اومد جلو و گونموبوسی چون توشک بودم و تولدم .....

بودد عواش..... نکردم ولی خشم رو تو چشای سیامک... میدیدم

بهار- تولدت مبارک کککککککککککک تولدت مبارک ککک □ □ □

-ممنون آجی جونم عاشقتممممم

تو چشم اشک جمع شده بود که مهراب پاکشون کرد ....

ازیه ورم دلم می خواست سیامک باهام قهر نمی کرد و آستی بودیم....

بهش نگاه کردم که اخم کرد و اییی چ تپیی زده بود توله...

فکر کنم اونم نمی دونست تولدمه □

در هر صورت از لجش گونه ی آرشاویر و بوسیدم ..... خخخ

ک کپ کرد بالاخره اون بلود که به بها کمک کرده

دیدم که سیامک اخماشو کرده توهم ..... و داره میمیره

از حسودی ..وای عشق حسود منوو

-آرشاویر دستت درد نکنه □

آرشاویر-قابلی نداشت عشقم

از گفتن کلمه ی عشقم آب آلبالویی که سیامک

داشت میخورد پرید گلوش کنترلمو از دست .....

دادم و بلندبلند خندیدم □ □ □ □ □



در خون نگاه میکرد □

مهراب اومد و کمک کرد بپرانش بیمارستان .....

سریع دویدم سمت سیامک □ وسفت بغلش کردم

اونم سفت منو به خودش فشرد .....

-س..سیا..سیامک ف..فکر کردم تو.....

+ هیس هیچی نگو

همه رفتیم بیمارستان منتظر بودیم .....تا دکتر بیادخبر بده

بهار که فقط به یه جا زل زده بود □ وبی صدا

اشک میریخت □

مهراب:

با شنیدن صدای حنا که جیغ میزد همه دویدیم بیرون .....

بهار لباسش دنباله داشت سریع جمعش کرد بالا وبا

تمام وجودش شروع کرد دویدن

و اییی اشکان پخش زمین بود سریع .....

بردیمش دکتر تو بیمارستان بهار فقط گریه □

میکرد طاقت نیاوردم..... وسفت بغلش کردم که اونم ...

خودشو انداخت تو بغلم... موهاشونوازش میکردم و...

میگفتم):

هیچی نیست تموم میشه وقتی گریه میکرد .....

تمام وجودم درد می‌گرفت!..... □

همه ناراحت بودیم دکتر اومدبیرون □ □ □

سیامک: دکتر دکتر بگید هیچی نشده .....یه حرفی بزنید...

دکتر: خیالتون راحت باشه حالش خوبه ... □

همه خدارو شکر کردیم ....وایی خداشکرت...  
\*\*\*

حنا:

وایی خداشکرت حالش خوبه ..... □

همه از پشت شیشه نگاهش میکردیم □.....

بدن بی جونش..... روی تخت دکتر بود .....

بهار خوشحال بود .....که اشکان حالش خوبه .....

سیامک بغلم کرد و پیشونیمو بوسید □

دیگه هوا تاریک شده بود سیامک .....با ماشین □

مادخترارو بردخونه ولی مردا موندن بیمارستان.....تا حواسشون باشه

شب خوابم نمیبرکه .....همش اون صحنه میومد تو.....

ذهنم اوففففف..... خیلی بدبود ما خونه ی

سیامکینا بودیم ساعت ۱۲ بود .....

سیامک اومد □ خونه همه بیدار بودیم .....

سیامک: شماها هنوز بیدارید □

بهار: مگ خوابمون میبره .....؟

سیامک: پاشیدپاشید..... بخوابید... زود اینجوری مریض میشد

یکی از اتاقاروداد به بهار..... ودختر را

اومدم برم پیش بهار بخوابم □ که .....

سیامک: شما کجا؟.....

-برم بخوابم دیگه □ □ □ کاری دارید؟....

+نرو بیا کارت دارم .....

با به یاد آوردن اینکه سیامک نسبت به من و کارام..... شک

کرده بود که با آرشاویر دوست شدم ....

اخمی کردم □

-همینجا بگو □

یهو دستمو گرفت و کشید ..... آیییی دستم نفهم ....

-هوی چته گوسفند.....؟ □

واردیه اتاق.....

واردیه اتاق شدیم □ که درش قهوه ای بود.....

و داخل اتاق به رنگ گرم، قهوه ای بود..... یه تخت دونفره ی....

تاشو داشت..... ویه کمبزرگ یه آینه قدی هم

روی دیوار نصب شده بود که ..... یه گوشش عکس من □



بود یه فرش به رنگ قهوه ای کمرنگ روی زمین بود .....

وسط اتاق یه میزگردکوچیک بودباچندتا.....

صندلی به شکل گرد

درکل اتاق قشنگی بود □ ازفکر بیرون اومدم.....

ول کن دستموشکوندیش ....اه دردم میگیره.....

سیامک:کارت دارم ....

مـث آدم بنال خو.....بعدم من باتوهیچ حرفی ندارم □

+حنا اعصابمو...

-اعصابتوچی؟..... ها بگودیگه .....

چیه چرا حرفی نمیزنی؟.....زبونتوموش خورد؟.....

+حنا توچرا اینجوری میکنی.....خب اون آرشاویر مخموشستشو

داده بودمن...من فکرکردم با اون دوست شدی

-هه... به حرفای اون بیشتراز حرفای من اعتمادداشتی نه...؟

+حنا خودم ناراحتم که چرا اینکاروکردم..□تودیگه حالموبدترنکن

اومدازاتاق برم بیرون که دستموکشید چون حواسم نبودافتادم توبغلش

-چیکا میکنی ....؟می خواهم برم بخوابم

+نمیشه بری .....

-سیامک ول کن دستمو حوصله ندارم...میزنم داغونت می کنما

+||| ک اینطور منو نمی بخشی

-خودت چی فکر میکنی ها؟بایدبخشم؟

قیافشسو مٹ گریه چکمه پوش کر دکه قندتودلم آب شد

+خومن گناه دارم من دیوونه وار عاشقتم حنا عذابم نده خو غیرتی شدم ديه ممنی  
منوببخش ديه منکه خوجلم ناناژم دلت میاد

دست خودم نبودزدم زیر خنده دستشودورکمرم حلقه کرد

+آها په بخشیدی

خونموبوسید وگفت ...که همینجا بخوابم روزمین واسه خودش رخت خواب انداخت  
منم روتخت خوابیدم...

احساس می کردم زیریه چیزی گیر افتادم.....

|||□ وای خدایا||| اینکه سیامکه .....اومده روتخت پیش من خوابیده.....□□

زیر دست سیامک بودم....سفت منوچسبیده بود ....وای انگار می خواهم فرارکنم□

به پهلو خوابیدم چقدر تو خواب ناز بود.....والبتہ جذاب□

آروم گونه وموهاشونوازش کردم .....که لای چشاشوباز کرد.....

+سلام خانمم□□□□

به به میبینم خوب جایی خوابیدیا|||.....یه وقت بدنگذره..□

+در کنار تو امکان نداره بدبگذره.....

-و افکر کردم صبح شده ها... تا دوشبه

+بابا تازه چشات گرم شده بود که من اومدم پیشت.....

-آها حالا بغر مایید سر جاتون.....

+سر جامم دیه جای من پیش تو هست فقط....

-سیامککککک.....

منولای دستاش چفت کردو گفت.....

+بچه بگیر خواب.... انقدر از م بدت میاد که دوست نداری پیشت بخوابم

-ااااا سیامک من عاشقتم چی میگی

+په بگیر خواب جوجه

به سختی بین دستاش تکون خوردم وبه پهلو خوابیدم و سرمو گذاشتم روی بازو هاش

صبح با تابش نور چشممو باز کردم.....

اوخی  الهی بمیرم همه ی پتور و کشیدم رو خودم سیامک از سرما خودشو گوله کرده .....

سریع پتور و کشیدم روش داشت یخ میزد بچم.....

رفتم بیرون دیدم بهار بیداره صداس زدم بهاری.....

+جانم.....؟

-حالت خوبه.....؟ چیزی نمی خواهی.....؟

+نه فقط بریم بیمارستان اگه میشه .....  
 -عزیزم صبح اشکان مرخص شده الان خونشونه ....نگران نباش

+باشه پس منم میرم خونمون .....

-باشه منم باهات میام منم برم خونه دیگه.....

رفتم و آماده شدم دلمم نیومدسیامکوبیدارکنم □

پیاده قدم میزدم تا برم خونه.....که آبییییی

یکی با یه چیزی کوبید تو سرم....آخ واقعا سرم درد گرفت

دنیا جلوچشام تارشد □

فقط گرمای خون روروسرم احساس می کردم

ودیگه هیچی نفهمیدم.....□

وقتی چشموبازکردم تویه اتاق تاریک بودم همه جای بدنم

دردمیکر ددستوپام بسته بود.....□

-اینجا کجاست کسی اینجا نیست؟.....

درباز شدونور از بیرون به چشم خوردکه باعث شدچندباری پلک بزدم

یه مرد چهارشونه ای و خوش هیکل.....اومدتو

+سلام....سرت بهتره..؟

-اینجا کجاست ....تو کی هستی.....؟□

+دردنداری.....؟

-به سوالاتم جو.....

اومدم ادامه بدم که سیام...سیامک اومدبالاسرم

-سیامک اومدی نجاتم بدی.....؟

سیامک:خانم من راننده ی آقا هومن هستم نامزدم دارم این یه عملیات بودکه من باشما دوست بشم وازتون مراقبت کنم.....

اشک میریختم □ باورم نمیشد

-این...اینجا چ خبره.....؟سیامک چی میگی.....؟

سیامک:آقا بااجازتون من برم نامزدم منتظره

هومن:میتونی بری.....بابت همراهیت مچکرم □ □

اینجا چ خبربود وای باورم نمیشه که سیا...سیامک.....اه

هومن:حرفی برای گفتن نمیمونه خودت همه چیوفهمیدی

من بایدبرم بیرون.....زودبرمیگردم

-کجا میری بهت میگم ولم کن.....□ با من چیکارداری....؟

هومن:به وقتش همه چیومیفهمی.....

هومن رفت منم سرم خیلی دردمیکر.....اشکان وایی یعنی اونم برای این هومن کارمیکنه □

اوففف واقعاگیج شدم.....با همین فکرا چشم کمکم سنگین شد وخواهم برد.....

با تکنونای کسی ازخواب پریدم.....هومن بود با دوتا سانویچ...

هومن-بیا یه چیزی بخور حالت جابباد.....

ولی خدایی عجب هیکی داشت بشر خیلی خوشگل بود.....

-اشکانم برای تو کار میکنه.....

+اره مجبور بودم بهارم وارد این بازی کنم....مجبور بودم

-چرا منو زدیدی.....؟

+اول یه چیزی بخور.....

-آخه خنگول دستام بستس.....چجوری بخورم

خیلی آروم دستامو باز کرد و پهورفتت و اا این چشه حالش خوب نیستا

یهو دیدم با یه پماد برگشت مقدار از پماد رو ریخت روانگشتش و دور دستم رو مالید

قرمز شده بود دستم.....□

+شرمنده نمی خواستم اینطوری بشه.....

بعدم یکی از ساندویچ هارو داد دستم و اونیکیو برداشت تا بره

-اااااااااا کجا میری.....؟

+کارم داری.....؟

-اینجا جنگله؟.....

+اره.....چطور؟□

-چیزه....من تنهایی...اوف و ایستا ببینم نکنه.....□شبا تو بودی که منو میترسوندییییی

+ببینم تو اینارو از کجا میفهمی ...اره ببخشید من بودم.....

-وایی حالا ولش کن من میترسم بشین همینجا بخور

+باشه

اومدکنارم به دیوار تکیه داد شروع کردیم به خوردن

انقدر گشتم بودکه نفهمیدم .....چجوری غدامو خوردم

وقتی سرمو بالا آوردم ..بادوتا چشم متعجب روبه روشدم...

-چیه خب از صبح اینجانگهم داشتیدگشتم بود....خیلی هم زیاد

هومن-منکه ..منکه چیزی نگفتم من....

اومدادامه بده که یکی در اتاقوزد....+بفرمایید داخل

یه پسر وارد اتاق شد ...

+بهبه رفیق بی معرفت چ عجب آقا کاوه از این ورا

کاوه-والا همین الان رسیدم دلم بر اتون یه ذره شده بود....راستی

نمی خواهی این خانم زیبارو معرفی کنی....

هومن:ایشون حنا هستن

کاوه:آها همون دختره که ....قبلا گفته بودی...؟

هومن:اره بریم بیرون ...شما هم استراحت کن

دستام وپاهاموبست ورفت بیرون باهمون دوستش کاوه

اوفف مامانینا هم نمی توانن نجاتم بدن چرا؟!... چون فکر میکنن امروز از طرف مدرسه رفتم مشهد □ تا یه هفته اونم

کمرم درد گرفت اینقدر نشستم ..... تق تق در زده شد...

بله.....

+کاوِه هستم میشه پیام داخل .....

-بفرمایید....

او مد داخل و گفت

+با هومن جلوی درویلا تو آلاچیق بسات جوجه پهن کردیم هومن گفت صداتون کنم

بعدم او مدبره که

-شما جفتونم خنکید....؟

+بلهههه؟.....

-دست وپام بستس چطور پیام آخه

+اوه شرمنده الان باز میکنم

او مد باز کرد بعدم رفتیم بیرون باخودم گفتم راه فرار پیداکنم ولی نه از

اونی که من فکر میکردم ترسناکتره ترجیح میدم اینجا بمونم رفتم

رویه تنه ی درختی که کرده بودنش صندلی نشستم

و شروع کردم به مالیدن مچ دستم بدستموبسته بود آستینه

لباسمو کشیدم پایین که معلوم نشه



کاوه: دستتون چی شده چرا قرمزه....

وا این از کجا دید جلد خالق .....

-دست گل دوستتونه از اون بپرسید.....

باگفتن این حرفم سریع هومن اومدمستم آستین لباسم وادابالا وروی زخمای دستموبوسید

هومن-معذرت می خواهم

من که توشوک بودم .... اینجوری منومیدزده بعد .. بعد اینقدر نگرانم همیشه

غذاروبیرون خوردم کاوه هم رفت وگفت فردامیاد....

باهومن واردویلاشدیم صدای گرگ و.... منوخیلی مترسوند

-امم چیزه توکجا میخوابی....؟

+تواتاقم

عجبا منومیزاره روزمین خودش تواتاق روتخت می خوابه البته

دروغ نگم اتاقیم که من توشم خیلی قشنگه فقط تخت نداره خیلی

میترسیدم توخونه ی خودمونم پیش مهرباب می خوابیدم

خودموزدم به پرویی وگفتم

-حالا که منودزدیدی منم تواتاق تومی خوابم

بعدم سرمونداختم ورفتم تواتاقش و ااوو عجب اتاقی

-من کجا بخوابم....؟

+من روکاناپه می خوابلم توهم روتخت  
بدون هیچ حرفی کیموگذاشستم و خوابیدم هومنم دراروقفل کرده  
بودهمرو چون دستم باز بود  
به سقف خیره بودم دیدم خیلی تشنمه از اتاق رفتم بیرون تا آب  
بخورم اوه دراتاقوقفل نکرده .....  
رفتم توآشپزخانه اومدم لیوان بردارم که باصدای بدی افتادتوسینک  
وهمین موجب شدتا جیغ بنفشی بکشم .....  
قلبم تندتندمیزد هومن بادوبه سمتم اومدترس توچشاش بود  
ترسیده بودکه چرا جیغ زدم  
هومن:ح...ح..حنا حالت خ.خوبه...؟  
موهاش ژولیده پولیده بود چشاشم خابالو چ نازشده بود  
-||| چیزه حال خوبه ببخشید از خواب پریدی اینا یعنی اه این لیوان افتادتوسینک  
منم ترسیدم جیغ زدم  
ببخشید دیگه که از خواب بیدارت کردم.....  
نتوانستم خودمو کنترل کنم.....  
یکم....البته یکم که چ عرض کنم خیلی ....خیلی  
ترسوهستم  
+دختر سکنه کردم گفتم چی شده که جیغ زدی....

بعدم دستشو گذاشت رو قلبش و یه نفس از روی آسودگی کشید....  
 و رفت که بخوابه.....صبح با تابش نور خورشید از خواب بیدار شدم..  
 هومن تواتاق نبود....رفتم بیرون دیدم کاوه رو مبل نشسته و داره ...  
 فیلم نگاه میکنه ...سلام....  
 به سلام حنا خانم.....خوب هستید آیا؟.....  
 مرسی هومن کجاست؟.....  
 بیرونه....  
 خب گوش کن آقا کاوه.....  
 بفرمایید گوشم با شماست....  
 رفتم کنارش روی مبل نشستم رو شوکر دبه من.....  
 ببین کاوه میدونی که آدم دزدی جرم سنگینی داره.....اگر....اگر بهم  
 کمک کنی تا از این خراب شده فرار کنم....بدون که هیچ حرفی از توبه  
 پلیس نمیزنم.....ولی....  
 اگر باهام همکاری نکنی....چون با هومن همدستی کردی تورم  
 لومیدم.....حالا بگو کمکم میکنی یانه؟.....  
 کاوه:بابا یه نفس بکش تندرو بزنی بغل باهم بریم.....خب اومدیم  
 و من به تو کمک کردم....ولی تو منوبه پلیس لوبدی...این وسط

دوستیه منو هومنم به هم میخوره ... پس فکرشم .. فکرشم نکن که

من بهت کمک کنم .....

-کاوہ لطفا بهم کمک کن .....

با صدای بلندی گفت

کاوہ: من عادت ندارم یہ حرفو چندبار تکرار کنم ..... گفتم نههه

بدون حرفی رفتم تواتاق ..... اوفففف چطور من چطور فرار کنم .....؟

اینا خیلی حواسشون جمعه .... همچین به در ا ...

قفل و زنجیر بستن خودموبکشم نمی توانم بازشون کنم.....

این پسرہ هومن خیلییی عجیبه .... اوا دیوونہ از یہ طرف منو میدزده

..... از یہ طرفم نگرانم میشه ... کاراش واقعا عجیبه ...

ولی مٹ کاراش عجیب خوشگله ...

اه من دارم چه زری میزنم؟ ..... اون منودز دیده اونوقت میگم .... میگم

خوشگله .....

از دست اینابه کل دیوونہ شدم.....

خب ..... آهااا فهمیدم .... من ... من باید سعی کنم اعتمادشو به دست

بیارم..... اون باید بهم اعتماد پیداکنه .... تا بتوانم فرار کنم .....

ساعت تقریبا ۰۰:۰۷ بودکه هومن اومد و کمی خوابید .... کاوہ هم

حدودای ساعت ۱۵:۱۷ رفت..... آروم از اتاق اومدم بیرون... در با قفل و

هزار تاجیز دیگه بسته بود..... روی مبل لم دادم وتی وی روروشن

کردم.....

اوه باب اسفنجی... خخخخخ خب چیکار کنم دوست دارم کارتوتوش

رو..... گذاشتم همون کانال بمونه.....

اوف پوسیدم پاشدم رفتم آشپزخونه.... اوممم یه سرکی به یخچال

کشیدم..... چی داره چی نداره؟.....

خب کالباس برداشتم با نون باگت یه پنج شیشتایی گذاشتم لای

نون..... خیارشور گذاشتم ویه من سس..... خو گشتم بود

رفتم نشستم روی مبل میخوردم و باب اسفنجی میدیدم..... اوممممم

چ خوشمزه اینقدر گشتم بود که نگوونپرس.....

مٹ خر خوردما.....

انگار غذا نخورده بودم.... بعد خوردن نوشابرو سرکشیدم.....

اوووف پوسیدم تو این خونه آخه منو ببینا.... انگار نه انگار دزدیده شدم...

والا بهم داره خوشم میگذره... خخخخ

اینم که مٹ خرس میمونه.... چقدر می خوابه ساعت پنج اومده الان ساعت هشت شبه

.....

یکم کانالارو بالا پایین کردم..... تا بلکه یه چی پیدا کنم.....

داشتم همینجوری تلوزیون میدیدم که .....جیغغغغغغغغ هومن هومن جیغغغغغغغغ  
وایییی سوسک

همینجوری بال بال میزدم وجیغ میکشیدم هومن با قیافه ی فوق خنده دار اومد به سمت  
بیچاره....از ترس هنگ کرده بود

هومن:کو کوچی ...کی چی ...چی کی شده کی سوسک چی کسی چیز کی کس شده

- (با جیغ) هومن سووووووسک هومن هومن ترو خدا بکشش

هومن- کوچی چی شده کوش کجاس

وایی خندم گرفته بود از یه طرفم سوسکه رونروم بو د.....هیچی دیگه هومن  
بدوسوسکه بدوکه بالاخره کشتش .....

یکم که گذشت خندم ترکید چ عرض کنم دیگه خندم گوش خودمو کر کرده بود.....

هومن:چی چی شده چرا میخندی .....

وایی هومن خودت فهمیدی وقتی اومدی بیرون چی گفتی؟.....

+نه مگه چی گفتم

حرفی که زده بودی تکرار کردم داشت از خنده زمینو گاز میگرفت ....

وقتی میخندید چال رو لپش نمایان میشد.....

هیچی دیگ عاشق شدم رفت.....

وجدان: ببندد هنتو باو خاک زیر پاشم نیسی.....

-وای باز تو پیدات شد .....؟

وجدان: او هوم .....

-خاک زیرپاش چیه من روسرش جادارم.....

وجدان: او هو اعتمادبه برج میلادت تو حلقم.....

-بیا فقط خفه نشی ....

وجدان: نترس شنا بدم خفه نمیشم .....

-ببندد هنتو دیگه

هو من:

دیدم همینطوری داره با خودش حرف میزنه.....

یه همچین چیزایی میگفت... نمیدونم وجدان خفه شو... روسرش جادارم ....

خیلیم پلش بخواد دیگه از خنده داشتم میمردم.....

صداش کردم جواب نداده بود ادم حنا ااااااااااااا سووووووسک

خخخخ بدبخت مٹ فنر پرید بگلم ..... وایی برای منی که از بچگی با عشق حنا زندگی کردم دوریش برام سخت بود.....

با خنده هاش شادو بانار احتیش ناراحت میشدم .....

حنا حنا هنوز هیچ چیزی نمیدونه ..... هه آقاجون حنارود وست داره..

ولی اگر به مشکل بر بخوره اونم فدایم کنه ..... اون یه آدم کتسه ....

میدونم آدم بدی نی ولی برای من خیلییی بد کرد.....

هو من: حنا اااا شوخی کردم

یکی کو بید تو سینه هام وگفت

+ خیلی بی شعوری.....

بعدم بلندو.....

بعدم بلندشدورفت تو اتاقش.....

یه موزیک گذاشتم تلوزیون صداشویکم زیادکردم ساعت ۸:۳۰ بود

بلندشدم رفتم آشپزخونه.....

اومم الویه خوبه ....؟

یا سوسیسی ....؟

ویا.....

نه همون علویه خوبه ....

خب خب حنا|||||||

+هان

بیا.....سریع اومد بهش گفتم کمک کنه تا الویه درست کنم اونم قبول کرد

من:برویه چاقوبیار

حنا-چی بیارم....؟

من:چاقو

حنا:بروچه دماغو

من:بی ادب بدوووبروبیار

سریع آوردو کالباس هاروبه صورت خیلی حرفه ای خوردکرد....



منم خیارشورهاروریزکردم سیبزمینی هارم گذاشتم آبپزبشه حدود نیم ساعت بعدسیبزمینی هارودراوردم وادم حنا پوستشوکندم این دستای طلایی من بودکه سیبزمینی هاروبا کالباس وخیارشوروسس مخلوط کرد(اعتمادبه سققم توحلقم) □ هیچی دیگ

علویه آماده شد گذاشتیم بخچال تا خنک بشه که حنا با من من ویکم پیچوندن موضوع روبازکرد

+ام چیزه میگما آقا هومن توچرا منودزدیدی...؟یعنی چیزه چ دلیلی داشتی برای این کار؟.....هم منودزدیدی هم اینقدرباهام مهربونی مونده بودم چی بگم بگم برا انتقام دزدیدمت وباهات مهربونم به خاطراینکه عاشقتم

.....

دستی لای موهام کشیدم وشروع کردم.....

-خب چیزه ببین آقاجونوکه میدونی کیه ،.....

+مگ میشه ندونم

-حالا همون آقاجون به خاطرانتقام ازاون دزدیدمت واینکه باهات مهربونم دلیل خاصی نداره

+انتقام چی؟.....

-تا همین مقداربدونی کافیه .....

مهراب:

حدوددوروزبودکه حناروتوخونه نمی دیدم مامان بابا گفتن که ازطرف دانشگاه رفته مشهدوتایه هفته برنمیگرده .....اوففف چقدرخونه ساکت بود چقدردم برای بهارتنگ شده بود.....برای خنده هاش ،برای اون چشای شیطونش.....

امروزاشکان چندروزی میشسدکه مرخص شده بودوبه کل رفته بودوپیداش نبود ازروتخت به سختی بلندشدم توآینه به نگاه انداختم چقدرداغون شدم لباس پوشیدم رفتم آرایشگاه موهاموکوتاه کردم وبرگشتم خونه رفتم حمام ریشاموزدم همچین خودموشستم که رنگوروم بازشد موهاموباژل وتافت ردیف کردم برای تیپم تیریپ سفیدمشکی پوشیدم موبایلموبرداشتم وبه سمت خونه ی آرمانینا رفتم جشن داشتن همه

بودن ازسوسن وسیمین گرفته تاااااا حامومحمود □

درکل همه ی بچه های دانشگاه بودن بهارم بودازاشکانم هیچ خبری نبود.....

بهار:ازدورمهرابودیدم که داره میادخیلی هم خوشتیپ کرده بوداشکان قبل ازمرخص شدنش همه چیوبرام تعریف کردکه منومث خواهرش میدونه ازهومن گفت ازانتقامش ازاینکه الان حنا پیشه هومنه وازاینکه سیامک واشکان راننده های هومن بودن وکارشون بوده که بایدباما دوست میشدن درکل با این موضوع کنارآمده بودم

وسعی میکردم فکرشسبونکنم با اشکانم مٹ یہ خواہربرادرشده بودیم  
دیگہ تو اون دانشگاه نمیومدکلا از این شهر با سیامک خارج شده بودن  
از فکر خارج شدم وبہ مہرابی کہ صدام میزد چشم دوختم  
-بلہ...بلہ سلام حواسم نبود  
+جشن خیلی وقتہ شروع شدہ.....؟  
-نہ بہ موقع اومدی

مہراب:

یہ نگاہ بہ بہار انداختم و ااااا واقعا و ااااا عالی شدہ بودمنواز ہر موقعی عاشق ترکرده  
بوپاون صورت معصومش آرایش  
آنچنانی نکرده بود فقط یکم برای زیبایی سایہ کشیدہ بود  
موہاشم حالت دادہ بودوباز انداختہ بودروشونہ ہاش لباسش یکم  
باز بودیکم کہ چ عرض کنم بیشترش توربودیہ شنل مشکی  
از کمرش تا انتہای زانوش داشت درکل خیابییی زیبا شدہ بود  
باہم وار دباغ شدیم خیلی شلوغ بود  
یکم بعداز اومدن ما یہ آہنگ گذاشتن از محسن یگانہ □ □  
من تویہ زندگیتم ولی نقشی ندارم اصلا

تونشنیدہ گرفتہ ہرچی کہ شنیدی از من

بودونبودم انگار دیگہ فرقی برات ندارہ

این ہمہ بیخیالی دارہ حرسمودرمیاریہ

من توی زندگیتم ولی دوست دارم

منہ بیچارہ مگہ دلم تودنیا جز توکسیودارہ

دوست دارم منہ بیچارہ مگہ دلم تودنیا جز توکسیودارہ

کجای زندگیتم...؟

یہ رہگذرتو خوابت

داشتیم بابہار بہ آہنگ گوش میدادیم کہ آرمان اومددستمونو گرفت و

بردوسط تا برقصیم

حنا: شب که خوابیدیم صبحم وقتی بیدار شدم هومن

هومن گفت آماده بشم بریم خرید کنه برام آخیش بالاخره رنگ بیرون رو میبینم پوسیدم توی این خونه آماده شدم یهودستموبادستاش قفل کرد

-چیکار میکنی

+دستتو میگیرم که یه وقت فرار نکنی

خخخ زرنکه ها هیچی از خونه زدیم بیرون کلی توپاساژاگشتیم

روم نمیشد چیزی بگیرم وول خرجی کنم

+تو چرا هیچ چیزی انتخاب نمی کنی

-چیزه.... خب راستش ..... راستش من روم همیشه با پولای تو خرید

بکنم

یهودیدم اخماش رفت توهم وبا صدایی پر از خشم

+دیگه نشنوم این حرف بزنی بیا ببینم

بردم تویه مغازه و شروع کردبه انتخاب کردن خودش برام میخرد

هومن:

دیدم نه هیچی نمیگیری دستشو گرفتم کشیدم تو مغازه خودم شروع کردم به انتخاب

و اااااااااااااااا دیدم عالییییی خیلی چشموگرفت سریع از رگال برداشتمش وگفتم

بروبپوش امتحان کن

+هومن این ..... این خیلییی گرونه نمی خواهم

اومدبره که دستشو گرفتم وپرتش کردم تواتاق پرو

-میگم بپوش کاریت نباشه

قیمت لباسه یه ملیون بودولی دوست داشتم بگیرمش

درزدم

-حنا پوشیدی

+اره

درو باز کردم و اااااااااااااااا این این لباس برای حنا ساخته شده عالییه

مث لباس سیندرلا بود فقط آبی رنگ

-این عالییه خیلی بهت میاد میخرمش

+نهههه

-حرف نباشه

پول لباس رو حساب کردم و بردمش تویه مغازه ی دیگه چندتا لباس خونگی به رنگ های صورتی و بنفش و سبز و زرد گرفتم خودش که انتخاب نمی کرد برای همین خودم

براش می‌گرفتم از اونورم براش دوتا مانتو گرفتم یکشی از جلودکمه داشت و اونیکی جلوبازوراه راه بود دکمه دارم به رنگ فیروزه ای وزردبود که باهم مخلوط بودن خیلی بهش میومد دوتا شالم براش گرفتم که به مانتوهاش بیادیکیشوسبزرگرفتم یکیشم سفید دوجفت جوراب هم براش گرفتم  
 بعدم رفتیم یه کت اسپرت بایه شلوار لوله تفنگی براخودم گرفتم بایه کتونیه سفیدکه رده های طلایی داشت یه شلوارپاچه پاکتی هم برای حنا گرفتم بایه کتونی که مٹ مال خودم بود اینجور بگم سعی کردم چیزایی واسه خودم واون بگیرم که با هم ست کنیم  
 بعدم بردمش جلوی یه مغازه ی لباس زیری خودم بیرون ایستادم واونوفرستادم داخل تا وسایل موردنیازشو بخره تا اون بیاد  
 یواشکی رفتم ویه زنجیر طلا براش گرفتم که خیلی زیبابود قیمتش ۵۰۰/۰۰۰ تومانی بود خریدمش و گذاشتمش توی یه جعبه ی قرمز رنگ که مخملی بود

مهراب:

بهار سرش پایین بود داشت توسط آرمان کشیده میشد سمت من  
 آرمان: برقصید بینم  
 آهنگ قطع شد و ما هم فرار کردیم و رفتیم نشستیم یه گوشه همه باهم حرف میزدیم یه نگاه به بهاری انداختم که داشت بالبخندش  
 دیوونم میکر دامت شب بهتر از هر شبی شده بود  
 آرمان: الان آهنگ پلی میشه همه باید برقصید وگرنه دیگ اسمتون رو نمیارم

بهار:

آهنگ پلی شد و مهراب او مدودستش بیه سمتم دراز کرد  
 مهراب: افتخار رقص میدید بهار خانم  
 دستمو گذاشتم تودستش خیلی آروم به سمت جایگاه رقص رفتیم

توسط مهراب که داشت دستمو میکشید به سمت جایگاه رقص رفتیم موزیک پلی شد  
 به خدا حافظیه تلخ توستو گندنش  
 که تورتی و دلم ثانیه ای بندنش  
 لب تومیوه ی ممنوع ولی لب هایم  
 هرچه از طعم لب سرخ تودل کندنش  
 بی قراره توام و دردل تنگم گله هاست  
 آه بی تاب شدن عادت کم حوصله هاست

یه دست مهرباب پشت کمرم بودوبادست دیگش دست راست منوگرفته بودومنم یه دستم  
تودست مهرباب بود واونیکی دستم روی  
شونش بود خیلی مردونه وجدی شروع کردرقصیدن آروم آروم تکون میخوردم  
عاشق رقص تانگو بودم

به توفکرکردم

به توآره آره

به توفکرکردم

که بارون بیاره

به توفکرکردم

دوباره دوباره

به توفکرکردن

عجب حالی داره

یهومهرباب دستموول کردو حلم دادبه عقب ویه دورچرخوندم وبعدبرگردوندم سر جای  
اولم پامودورپاهاش حلقه کردم دورکمرموگرفت ومن به سمت پشت خم شدم ودوباره  
به حالت اول

برگشتیم وبه رقص ادامه دادیم

تووخاک گلدون باهم قوم وخیشید

منوبادوبارون رفیق صمیمی

ازاین برکه بایدیه دریا بسازیم

یه دریا به عمق یه عشق قدیمی

دوست داشتیم با تمام وجودم

عزیزم هنوزم ترودوست دارم

الهی همیشه کنارتوباشم

الهی همیشه بمونی کنارم

همونجورکه توبغل مهرباب بودم وتانگومیرقصیدیم مهرباب سرشوآورد

سمت گوشم وزمزمه کرد

+دارم ازتو حرف می زنم باآنکه از نوشته هایم خبری نداری مشکلی نیست یادتوبه

نوشته هایم رنگ می دهد

وبعدم به رقص ادامه دادمن توشوک بودم توشوک حرف مهرباب باورم

نمی شد این مهرباب بود که این حرفارومیزد

هومن:

حنا از مغازه اومد بیرون دیگه خریدامون تموم شدم بود زنجیروبه زور دادم به حنا قبول

نمیکرد که این دختر

رفتیم وسوار ماشین شدیم کلی ذوق کرده بودبابت خریداش خیلی

چیزمیز خریدیده بودم یواشکی آخه نمیرفت بگیره مجبور بودم  
برای شام وسیله گرفتم ویکم میوه و تنقلات یه فیلم ترسناکم گرفتم  
تا شب ببینیم توراه حرفی زده نشد به خونه که رسیدیم  
حنا:

انقدر خوابم میومد که توراه خوابم برد و هیچی نفهمیدم تا اینکه احساس کردم  
رو هوا معلّم لای چشمم به سختی باز کردم تو بغل هومن بودم بهم نگاهی انداخت و گفت  
بخواب منم از خدا خاسته سرموبه سینش چسبوندم و خوابیدم وقتی بیدار شدم هنوزم تو بغل  
هومن بودم سرم روباز و هاش بود به صورتش نگاه کردم و ایییی خدایامن چم شده نکنه  
دارم عاشقش ..... نه نه امکان نداره سوال اینجاس آیا آدم میتونه از کسی که عاشقش  
متنفر بشه و عاشق کسی بشه که ازش متنفره الان من عاشق سیامک بودم ولی الان  
ازش متنفرم و از هومن متنفرم چون دزدیدتم ولی من عاشقش شدم یعنی؟ وایی نه من  
دارم چی میگم به خودت بیا دختر این دزدیدت دلم برای مامانم پدرم و داداشم تنگ  
شده همونجوری پیشونیمو گذاشتم روسینه های هومن و گریه کردم در حدی که لباس  
هومن خیس شدم بود یهودیدم هومن بیدار شد من هق هقم بیشتر

هومن: حنا ..... حنا حالت خوبه دخترک کوچولوم

از گفتن کوچولوم قندتو دلم آب شد

\_ من دلم برای خانوادم تنگ شده اونا ..... کجان؟ چیکار میکنن

هومن: می خواهی یه کاری کنیم

یکم اشکاموپاک کردم و گفتم

\_ چیکار؟

هومن: میزارم زنگ بزنی به مادر پدرت حرف بزنی ولی شرط داره

\_ هرچی بگی قبول می کنم

+ اوکی ببین فقط حرف میزنی و میگی که قراره بیشتر بمونیدمشهد

قبول کردم زنگ زد به آقاجون

هومن: به به سلام آقاجون گوشو بده مادر حنا حنا خانم با مادرش حرف بزنه

آقاجون:

هومن: ببین الان وقت این حرفا نیست یا با پای خودت میای یا خودت میدونی

آقاجون:

هومن: اره خب بایدم نیای از ترست الان این چیزا برام مهمنی حنا داره گریه میکنه

موبایل بده به مادرش

بعدم گوشو داد دستم کلی بامامان حرف زدم و بعدم گفتم زیاد میمونم مشه داونم قبول

کرد و بعدم قطع کردم







هومن بامشت کوبیدبه دیوار کاوه هم داشت آرومش میکرد  
 هومن-چرااااااااااا.....چراااا این کاروکردی منکه باهات مٹ دزدارفتار نمی کنم  
 -مٹ اینکه یادت رفته تویه دزدبیش نیستی  
 یهورگ گردنش زدبیرون به سمت حمله ورشدوبعدتنها سوزشی روروصورتم حس  
 کردم وبعدگرمای خون روکنارلبم  
 کاوه:داداش توچیکارداری میکنی آرامش خودتوحفظ کن  
 بغض راه نفس کشیدن روبرام قطع کرده بودهومن خودشم بابت این کاری که کرده  
 بوددرتعجب بود

خیلی سعی کردم جدی باشم ولی اشکام چکیدروگونم هومن تااومددهن بازکنه با  
 دوازپله هارقم بالا دراتاقوبازکردم ولی نه اتاق  
 هومن همون اتاقی که توش هیچی نی هومنی که وقتی منودزدید  
 اونجا بودم کلی گریه کردم دلم مامانمومی خواداداشی که همیشه  
 پیشم بودمنودز دیده هیچ کتکم میزنه اینقدرگریه کردم که دیگه  
 نایی برام نمونده بودمیگه بهم خیانت کردی چ مسخره بازیایی منو بگوکه دلم براش  
 سوخت و فرار نکردم خاک تو سرم کنن واقعا  
 هومن:

خودم هنوزتوشوک کاری بودم که کردم فکراینم که عشقم بخوادازپیشم فرارکنه عذابم  
 میدادبرای همین کنترلمواز دست دادم و  
 زدم توگوشش کاوه ازپیشمون رفت گفت بایدبره خونه  
 حنا هم که با گریه ودوبه سمت اتاقای بالا رفت رفتم تواتاق خودم  
 گفتم حتما اونجاس ولی نبودگیتارموبرداشتم ورفت اتاقی که  
 میدونستم اونجاس رفتم نشستم کنارش وبا گیتار همراهی کردم  
 تقصیرمن بود قبول دارم همه ی حرفاتو

دوس ندارم ببینم اشکاتو

ببندچشمتاوووووووو

هنوزکنارمیوخوشحالی

تصورش کن

باهمیم ونیس جات پیشم خالییییی

زیراسمون آبییییییی

نگاهم نمیگرگوشه ی لبش داشت خون میومدتودلم کلی به خودم فوش دادم که این  
 کاروکردم گیتاروگذاشتم کنار اومدم با دستمال خونی که کنارلبش بودروپاک کنم که با  
 مشتای کوچیک وزنوش شرم کردبه کوبیدن هی میکوبیدبه قفسه ی سینم اینقدرزدکه  
 طاقت نیاوردم وسفت درآغوش کشیدمش اولش سعی کردخودش روازبین دستام  
 دربیاره ولی بعدش دیگه حرکتی نکردومت یه بچه توبغلم آروم گرفت توهمون

صورت دراز کشیدم و چون تو بگلم بود همراه بامن به سمت زمین کشیده شدتو بگلم مٹ  
 یه بچه نفس نفس میزد چون گریه کرده بود نفسش گرفته بود آروم سرش رو گذاشتم  
 روبازوم و خودم کمی بلندشدم خون کنار لبش رویاک کردم که از دردی کم اخ واوخ  
 کرد آروم اشکاشو پاک کردم و موهاش رو از رو صورتش کنار زدم  
 چشاشو بست تا منو نبینه دستمونو از شگرانه کشیدم رو گونه هاش سرشو تو آغوشم فرو کرد  
 تا من رو نبینه در آغوش گرفتمش کم کم نفسش جا اومد ولی هنوز حالش بد بود  
 \_حنایی حنا خانم حالت خوبه حنا من من ازت معذرت می خواهم من واقعا دست  
 خودم نبود حنا خدا این دستمو بیشکنه که تو روزدم  
 دیدم معصومانه فقط به حرفام گوش میده و هنوز سرش رو بازو هامه  
 حنا\_هیسس الان خوابم میاد  
 خندم گرفت از حرفش همون جور که سرش رو بازوم بود چشاشو بست

منم سرمو گذاشتم روزمین و نگاهم روبه سقف دوختم نفهمیدم چقدر گذشت ولی باخودم  
 گفتم کمردرد میگیره بلندش کردم و بردمش  
 تو اتاق خودم گذاشتمش روتخت خودم رفتم یه دوش بگیرم حدودا بعدیک ربع اومدم  
 بیرون و لباس پوشیدم یه شلوار ورزشیه صورتی و یه تیشرت لیمویی موهامو خشک  
 کردم و رفتم کنار حنا دراز کشیدم و خیلی زود چشم سنگین شد صبح که بیدار شدم گفتم  
 برم خرید کنم و پیام یه چیزایی بخوریم حنا هم هنوز خواب بود بیدارش نکردم و رفتم  
 حنا:

بیدار شدم هومن نبود رفتم تو حال و اییی در قفل نبود سریع رفتم بالا یه دوش گرفتم  
 و دبدو فرار کلی تو جنگل دویدم دروغ گفتم کلا پنج مین دویدم که نفس کم آورم □ هیچی  
 دیگه گفتم یکم بشینم نفسم جا بیاد که و اییی نه این چجوری اینجا بادیدن هومن که  
 میشد غم رو تو چشاش دید (برای اینکه فرار کردم) ولی چ می کردم سریع شروع کردم به  
 دویدن صدای پاشومی شنیدم از دور که مدام صدام میکرد  
 ولی توجهی نکردن و به راهم ادامه دادم که باشنیدن جملش تو جام خشکم زد  
 هومن: روانییی عاشقتم دیوانه و اردوست دارم چرا نمی فهمی لعنییی ها چجوری بهت  
 بفهمونم

بهار: چند روزی از جشن میگذشت هنوز تو کف حرفای مهرباب بودم منظورش چی بود  
 یعنی عاشقمه یعنی و اییی خدایا این مهرباب چرا همچین میکنه ————— وای منم  
 همش بهش فکر می کنم خدایا هرچی هست خودت کمک کن راه درست رونشون بده  
 با صدای مادرم به خودم اومدم  
 مامان: کلک هی میری تو فکر خبریه

\_مامان بزرگ کن عصای دستت بشه ولی بلای جونت میشه □ ☺ □

مامان:نگا نگا راست راست تو چشم زل زده بل بل زبونی میکنه بزار اگه شوهرت دادم  
 بمون تو کف مهرباب  
 چیبیی الان مامان چی گف بمون تو کف مهرباب  
 مامان:او افکتو جمع کن دخلم فکر کردی من نمی فهمم دوشش داری  
 \_ اااا مامان چی.... ااا چی میگی  
 مامان:همونی که شنیدی  
 هیچی دیگه کلی بامامان حرفیدم بعدم گفت میره بادوستاش بیرون

حنا:

هومن:روانییییی عاشقتم دیوانه وار دوست دارم چرانمی فهمی لعنیییی ها چجوری بهت  
 بفهمونم  
 تو جام خشک شدم نفسام بالا نمیومدمنی دونستم باید خوشحال باشم یاناراحت  
 اینقدر دویده بود که صدای نفس هاشومی توانستم بشنوم بارووووون شروع کرد به  
 باریدن (فیلم هندی شد □) خیلی شدید بود بارون در حدی که خیس خالی شدم گرمای بدن  
 هومن رو حس میکردم دقیقا پشتم بود چرا ااااا چرا نمی رفتم چرا فرار نمی کردم  
 چرا اااااااااا آروم از پشت بغلم کرد حس عجیبی داشتم اسم این حس چیه؟؟ چه معنی  
 داره؟ دنیا برام متفاوت شده بودتوان لحظه به هیچی نمی توانستم فکر کنم فقط دستای  
 هومن رو میدیدم که از پشت دورم حلقه شده بود  
 و پیشونیش که روشنم قرار داشت هیچ کاری نمی کردم منم که تو هنگ بودم  
 هومن:دارم از تو حرف میزنم  
 با آنکه از نوشته هایم خبری نداری  
 مشکلی نیست یاد تو  
 به نوشته هایه من رنگ می دهد  
 حنا ..... دوستت دارم خیلی زیاد.... حنا دیوونم نه ولی از عشق تو دیوونه شدم  
 حرفاش تو ذهنم اکو شد  
 حنا ... حنا ... دوستت دارم.... دوستت دارم.... خیلی زیاد.... خیلی زیاد

حنا:هنوز پشت بغلم کرده بود سعی کردم خودم رو کنترل کنم دلوزدم به دریا از بغلش  
 خودم در آوردم و دبدو فرار من می دویدم حتی از ترس به پشتم نگاه نمی کردم ولی  
 می فهمیدم که دنبالمه اونقدر دویدم و دویدم که جونی برام نمونده بود و اااااای نه پام  
 گیر کرد به تنه ی درختی که روی زمین بود و شاتالاپ افتادم زمین مچ  
 پام بدجور در گرفته بود بالاخره هومن رسید بهم بادیدن حال خرابم  
 عصبانیتشو فراموش کرد و او مدستم  
 هومن:هه اینقدر از من متنفر بودی که فرار و به عشق ترجیح دادی  
 دیگه هیچی نگفت و فقط منور و دستاش بلند کرد منم برای جلوگیری

از افتادیم دستم دورگردنش حلقه کردم خیلی از خونه دور شده بودیم  
 آگه این همه راه می خواست پیدا وزنم روتحمل کنه دستاش دردمی گرفت هواکمکم  
 تاریک شده بود و بارون بناومده بودوهومنم سفت منوچسبیده بودکه نیفتم به چشاش  
 خیره شدم

من چرا؟؟؟

هومن: چی چرا؟؟؟

من چرا عاشقم شدی مگه چی دارمکه بقیه ندارن؟

هومن همونطورکه داشت راه میرفت ومنم روتستاش بودم جواب داد

هومن: عشق اطفای به وجودمیاد ومنم از دار دنیا عاشق تو شدم

دیگه هیچی نگفتم فقط سرم روروبازوهاش تکیه دادم که یهو گذاشتم زمین فکرکنم  
 دست در دگر گرفته بودیکم دستاشو مالیدوبعد

نشست زمین تا استراحت کنه یکم که گذشت دوباره بلندم کردوراه افتادوقتی رسیدیم  
 خونه من روبرداتاق خودش جفتمون لباسامون گلی بود هومن بدون یه نگاه گفت میره  
 پایین حموم وبعدرفتم منم رفتم حموم اومدم بیرون لباسام اونیکی اتاق بود وبرای همین  
 تصمیم

گرفتم لباس های هومنروبیوشم درکمدش روبازکردم ببینم چی داره وچی نداره  
 وبالاخره یه شلوارمشکی ویه تیشرت سنتش پیداکردم و

پوشیدم اومممم بدم نبوداخوجل شدم موهام روسشوارکردم وبافتم

بعدم رفتم پایین برای شام هومن روکاناپه بودوموهاش خیس تازه از

حموم اومده بودروکاناپه دراز کشیده بودودستش روگذاشته بودروچشاش وای خدایا  
 منم عاشقش شدم یعنی واقعا عاشقش شدم

کنترل رو از دست دادم ویدورفتم همونطورکه درازکشیده بودبغلش کردم وخودم  
 روتوآغوشش سفت بشاردادم احساس خوبی داشتم مدتی گذشت که اونم بغلم کردومن  
 روکنار خودش خابوندچشام رو بستم وبه موزیکی که از تلوزیون پخش میشدگوش کردم  
 وتوآغوش هومن خوابم برد

از خواب که بیدار شدم توبغل هومن بودم چقدرناز خوابیده بودنوازشگرانه دستم رورو  
 گونش کشیدم که لای چشماش روبازکرد

از خجالتم سریع ازش دور شدم وسربه زیرگرفتم میدونستم لپام قرمز  
 شده

هومن: لپ گلیه من خجالت کشیدی؟

بعدم بلندبلندشروع کردبه خندیدن که چال لپش نمایان شد

هومن: بیابغلم ببینم

هیچ حرکتی نکردم که از جاش بلندشودحالت قهربه خودش گرفت ولباش روآویزون  
 کردوووووی دلم برآش کباب شد

وجدان: نگا نگا چ زودم عاشق شد  
 من یهودادزدم جوری که هومن از خنده قش کرد  
 من: وجدان خفه شوووووو به توچ که عاشق دزدخودم شدم به تووووچ  
 هومن: الهی دورت بگردم که عاشق دزدخودت شدی  
 بعدم یه چشمک زد

کاوه:

نچ نچ نچ آق هومن بابدکسی در افتادی هه من رواز  
 از عشقم جدامی کنی حالا نوبت منه که تورواز عشقت جدا  
 کنم ناراحتم کردی وبعدم میگی به خاطرخودت بوده مهسا همه کسم بودولی  
 توچیکار کردی اونوباسیامک رانددت  
 همونی که با حنا دوست شد دوست کردی وبعدم خودت مراسم ازدواجشون روراه  
 انداختی هه منتظر باش آق هومن بدنقشه ای برات دارم خودت روآماده کن الان فعلا  
 خوش باش تا میتونی شادباش چون موقع شادبودن منم میرسه  
 اونوقته که منم میگم دادا هرکاری کردم براخودت بود  
 بالاخره زندگی یه روزروی خوشش روبهم نشون میده و منم  
 میتونم یه روزی له آرزو هام برسم سرهنگ هومن پهلوانی  
 آماده ی شکستت باش آماده ی از دست دادن عشقت باش  
 آماده باش

آقاجون:

\_الواکبر محموله هارو جابه جا کردید

اکبر: بله آقاهمه چی درست داره پیش میره کارای فرار شمام از این کشور افتاده برای  
 سه هفته ی دیگه

آقاجون: خوبه آفرین داره ازت خوشم میاد ببینم چ می کنی  
 ببینم میتونی روسفیدم کنی

اکبر: خیالتون راحت قربان با اجازتون من برم

آقاجون: خدافظ

بهار:

داشتم موهامو خوشک میکردم که موبایلم زنگ خورد

من: بله؟ بفرمایید؟؟؟

مهراب: سلام خانمی خوبی؟؟

من: خانمی؟؟؟

این چندوقته منو عاشق خودش کرده بودمهراب اعتراف می کنم که عاشقش شدم

مهراب: چیزه بهارمیشه ببینمت

من: امروز دانشگاه داریم بزار بعدکلاس توکافی شاب سرکوچه چطوره؟؟

مهراب: عالیه پس می بینمت مراقب خودت باش ناگخانی در جوابش گفتم

من: توهم همینطور آقایی □

مهراب: از کلمه ی آقایی خیلییی خوشم اومدامروز دیگه به بهارمیگم ازحسم میگم

ازعاشقیم میگم ازاینکه چقدردوسش دارم میگم اینکه براش جون میدم میگم امروزدهن باز می کنم وهرچی تودلمروبهش میگم میرم خاستگاریش این خانم کوچولوزن خونه ی من میشه این خانم کوچولوزن زندگیه من میشه

این خانم کوچولو خانم خونم میشه

سرورم میشه

تاج سرم میشه

قسمتی اززندگیم میشه

روحم میشه

جسمم میشه همه کسم میشه دورش میگردم نمیزارم اشک به چشماتش بیادخوشبختش می کنم یه عروسی میگیرم که همه توکفش بمونن

هومن:

داشت باوجدانش کلنچارمیرفت که یهوگفت



من:گفتم که یه گاز خوشمزه در برابر ساندویچ

حنا:گفتم نهههههه بزا ببینم تو مگ منونزد دیدی پس یه دزدبیش نیستی وبایدبهم غذابدی

از حرفش واقعا دلخور شدم من عاشقشم بعدحتی به شوخی هم بدبودکه بگه تویه دزدبیش نیستی اشک واقعاتوچشام جمع شد

حنا:|||||.....ب.....یا.....یا.....شوخی کردم حالاچرا ناراحت میشی

حنا روپام نشسته بودبراهمین

من:حنا پاشومی خواهم برم بخوابم

حنا:هومننننننن میگم شوخی کردم بابا چرا جدی میگیری

من:پاشو حنا حوصله ندارم برم بخوابم توهم یه غذا ازتویخچال بردار  
بخور

اومدم ازپهلوبلندش کنم بزارمش پایین ولی باکارش شوکه شدم یهو  
یهو.....سفت بغلم کردوپاهاشودورکمرم سفت حلقه کردخودم توشوک کارش بودم

یهوا حساس کردم پیراهنم داره خیس میشه وبعدپش بندش صدای هق هق حنا

من:حنا حالت خوبه

حنا:من....م...من که گفتم شوخی کردم

من:باشه پرنسس گریه نکن

منم سفت بغلش کردم واونم حلقه ی دورکمرموسفت ترکرد

یه مدتی گذشت دیدم صدایی ازش درنمیاد

خخخخخ جوجه خوابش برده بود الهی دورش بگردم من واقعا این



دختر رواز اعماق وجودم دوشش دارم دلم نیومد جابه جاش کنم خودم  
 سرموبه پشت گذاشتم در همون حالت خوابیدم حناهم که هنوز توبغلم  
 بودواین بهترین حس روبه من میداد ساعت ۱۰ بودکه بیدار شدم دیدم  
 هنوز خوابه گذاشتمش زمین ورقتم بیرون تاساندویچ بگیرم حوس  
 دحترم بخوابه

\*\*\*

مهراب: ساعت حدودا ۱۰ راه افتادم سمت دانشگاه حلقرم برداشتم  
 وقتی رسیدم بهار توفضای باز دانشگاه نشسته بود

\_به به خانم خانما سلوووم

بهار: اومدی سلام

\_پاشو بریم سر کلاس

سر کلاس اینقدر حواسم به این بودکه بعد کلاس چجوری با بهار هم کلام بشم به کل  
 در سو فراموش کردم

استاد: مهراب حالت خوبه؟؟؟؟

\_ب.....ب.....بله استاد خوبم خوبم شما ادامه بدید

تو دلم همش آهنگ می خواندم □ □

سرزنگ هندسه میگم این درسا بسه

کاشکی این زنگ بوخوره دل به دلدار برسه

خودممم از آهنگام خندم گرفته بودوبالاخره کلاس تموم شد وسایل رو

جمع کردم و به سمت بهار رفتم

\_بریم بهار خانم؟؟؟؟؟

بهار\_باشه بریم

به سمت بیرون حرکت کردیم باید از خیابان دردمیشدیم دست  
بهار و گرفتم که لبخندی رو لبش او مدولی سریع پنهونش کرد

دستشو گرفتم و باهم از خیابون رد شدیم با ماشین او مده بودم

سوار ماشین شدیم و حرکت کردم به سمت مقصدم تو را یه

آهنگ گذاشتم از ashvan

روانی بهت مریضم

بهت مریضم

بی هو از رو

یهودیدم بهار ضبط رو خاموش کرد

\_چی شد بهار.....چرا خاموش کردی

بهار\_خب چرا حرف دلتون میزنی هم منو هم خودتو راحت کنی

و اییی و اییی یعنی اونم عاشقمه و منتظره احساسمو ببیان کنم

شیطونیم گرفت و گفتم بزار یکم سر به سرش بزارم

\_اهم ببخشید؟؟؟؟ منظور تون چیه؟؟؟؟

بهار\_و اییی اه اصلا ولش کن به رانندگیت ادامه بده

خندمگرفته بود دوست داشتتم از خوشحالی پیاده بشم وسط خیابون قربدم

\_راستی بهار می خواهم یه چیزی بهت بگم

بدبخت فکر کردمی خواهم حسمو بیان کنم با خوشحالی گفت

-بگو بگو من منتظرم به حرفات گوش بدم

دلم براش سوخت ولی خب مگه نمیگن انسان از خاکه پس

عادیه اگه کرم داشته باشه □ یه لبخند کوتاه زدم و ادامه دادم

\_امممم راستش بهار خانم چیزه نمیدونم ...نمیدونم چجوری؟ چجوری باید حرفمو بیان کنم؟؟؟

از طرفی بهار با کنجکاوی و شادی مٹ یه بچه منتظر حرفم

بود از طرفی من از قیافش خندم گرفته بود ای جوووووون

قیافشو چقدر جیگره این دختر زیر چشی نیگانیگاش کردم و بعدم به روبه روم خیره شدم

همینطور که رانندگی میکردم حس جدیت به خودم گرفتم و شروع کردم

حنا:

وقتی بیدار شدم هومن خونه نبود حتما رفته غذا بخوره شیطون شدم

پاشدم رفتم تو آشپز خونه یه سطل آب برداشتم و توش رو پر از آب کردم

یه طناب برداشتم و به پایه ے مبل بستم و سمت دیگش روبه دسته ے

سطل بستم سطل رو بلند کردم و گذاشتم بالا ے درودر رو نصفه نیمه باز

گذاشتم و ایی سرو وضعه خونرو نیگا چقدر کثیفه خودمم که کثیف تر

خب اینکه من رودز دیدبرام لباس نیاور دل‌باسایه هم که خریدم همشون کثیف شدن خب حالا باید دست به کار بشم اول از طبقه ی بالا شروع می کنم یه پارچه بستم به سرم استینامو دادم بالا و شروع کردم یه اهنگ هم گذاشتم اینه ے اتاق هارو بادستمال نمناک تمیز کردم و رو تخت رومرتب کردم فقط نیم ساعت طول کشید تا اتاق های طبقه ے بالارو تمیز کنم وقتی تموم شدتوی هر اتاق چندشاخه گل رز گذاشتم و چراغ خواب هاشون رو روشن گذاشتم طبقه ے بالارو جارو کشیدم و اومدم پایین همه جارو تمیز کردم بعد از گردگیر ے جارو کشیدم و توهر راهرویه چندتایه گلدون پر از گل گذاشتم لباس هارو شستم و تو ے بالکن پهن کردم چراغ بالکن که سبزرنگ بود رو روشن کردم البته بالکن که چه عرض کنم بیشتر به یه خونه شبیه بود خیلی بزرگ بودوایی چقدر این خونه تمیز کردنش سخت بود طبقه ی پایین سه تا اتاق داره و سه راهرو که هر راهرو به یکی از اتاق ها میرسه هر راهرو مدلش فرق داشت هر راهرویه زیبایی داشت بالاخره همه جا تمیز شد حالا منم که باید تمیز بشم رفتم حموم و بعدیه ربع اومدم بیرون لباسارو که تازه شسته بودم و هنوز خیس بودن بنابراین از کمدهومن باید لباس بردارم یه تیشرت لیمویی برداشتم و یه شلوار تنگ گرمکن که مشکلی بود موهامو خشک کردم و به سمت پشت بافتم رفتم اشپزخونه تصمیم

گرفتم قرمه سبزی درست کنم ساعت تازه دوونیمه برایشام قرمه  
 درست می کنم غذا رو که گذاشتم رو گاز رفتم لم دادم رو صندلی اوه  
 صدای در او مدالانه که آب بریزه روش یهو یه این از کجا پیداش شد؟؟  
 یهو کواوه او مدو محتوای سطل ریخت روش و اییی خندم مگه بند  
 میومدهومن پشتش او مدتو او نم از خنده زمینو گاز می گرفت پشتش  
 ااااا نستر نستر دوست قدیمیه منه ولی الان دوسالی میشه با هم  
 قهر بودیم پشت هومن نستر او مد داخل و بالبخندمن رونگا می کرد ولی  
 زود سرش روانداخت پایین کافه پاشد و باد او دم دنبالم منم که دوپا  
 داشتم مال بقیرم گرفتم و بدو فرار  
 دیگه نفسم بند او مدو و ایستادم هومن و کواوه افتادن روم و کلے قفلکم  
 دادن که گفتم: (بسه بسه لطف اااااااااا تر و خدا غلط کردم ببخشید بابا کواوه  
 منکه براتوتله نذاشته بودم  
 هومن: (آه ایه برای من بودن؟) یهو بلندم کرد و رفت تویه راهرو نستر  
 و کواوه هم دنبالش هومن داشتن میومدن \_ هومننننن بزارم زمین  
 انگار کرده بود راهروش به یه استخر بزرگ رسید و اییی نه نه نه نه نه  
 شالاپ پرتم کرد تو استخر چون ناگهانی بود ترسیدم و کنترلم رواد دست  
 دادم نزدیک بود خفه بشم که یهو یکی تو آب بلندم کرد و بردم بیرون و ای

خدایا شکرت هومن به دادم رسیدگلی سرفه کردم و هواروتنفس کردم  
 یہ لگدم به هومن زدم من و هومن کاوہ کہ خیس خالی بودیم لباس عوض کردیم  
 رفتیم پایین ساعت ۴ بودناهارم نخورده بودیم سانویچارو خوردیم  
 با نسترن ظرف هاروشستیم دستامونو خوش کردیم اومدم برم کہ نسی سفت بغلم کرد  
 دیگہ کلی باہم حرف زدیم وآشتی کردیم  
 من:(خب آقا هومن نسترن من کیہ شما میشہ؟؟؟نکنہ  
 نکنہ عشقشہ واونروز برای اینکہ فرارنکنم الکی بہم گفتہ عاشقمہ  
 ہر فموبہ زبون آوردم وبدون فکر کردن بہ چیزدیگرے بہ اتاقم رفتم  
 ودرو محکم بستم چشم پر از اشک شدہ الکی بہش دل بستم  
 نسترن کہ گناہے ندارہ عاشق ہومنہ حتما ہومنہ کہ منو عاشق خودش کردہ  
 داشتم ہمینطور فکر می کردم کہ در باز شدوقامت ہی کلیہ ہومن  
 میون چہار چوب در ظاہر شدرو موبرگردوندم وخودموبا  
 موبایلم سرگرم کردم جلوی بالکن ایستادہ بودم کہ گرماے  
 دستاے ہومن رودور خودم احساس کردم  
 \_نکن ہومن لطفا ولم کن می خواہم بخوابم بروکنار دیگہ  
 ہومن-اوہ اوہ نمی دونستم کوچولوم اینقدر حسودہ  
 بروبابا حسودچیہ برو نسترن جان منتظر تہ  
 ہومن -کاوہ اتاق من ونسترنم پایین اتاق راہرویے خوابہ

از پشت چرخوندم کاملاً تو بغلش بودم سفت من روبه خودش فشرد

حلقہ ے دستاشو دورم تنگ تر کرد

-|||اولم کن ببینم خوابم میا|||اد

ہو من-واسا اول شکتوبر طرف کنم بعدش می خوابیم

ببین نسترن خواہر منہ نہ عشقم

□ من

بعدشم عشق اول و آخرم توییے شیغم شد؟؟؟

وایی ہزار تافوش بہ خودم دادم آخہ دختر ندونستہ چرا|||

تحمت میزنی

\_م...من ن...نمے دونستم راستش ام اہ چیزہ ببخشیدشکم بے خود بود

+کوچولوے من اینوبدون عشق من بہ ||بے حدواندازست دیگہ اینجور

فکرایے نکن شیغم شد کوچولو...؟

\_او ہوم ببخشیددیگہ حالاخم نکن میترسم خوشم نمیاد

+خب..؟

\_چی چیوخب...؟

+یعنی فقط معذرت خواہی؟

\_خب میگے دیگہ چیکارکنم من کہ اشتباہمو پذیرفتم دیگہ چی...؟

+کہ اینطور من کہ ہنوز نبخشیدم ولے ازدلم درار خانم کوچولو

آروم کونش روبوسیدم و خودم رولوس کردم وباصداے نازکی گفتم:

\_ببشیددیہ من گنادالم دزدم

+کہ دزدم آرہ؟

\_آرہ دیہ دزدمی من و دزدیدی و بعدم بہ زور عاشق خودت کلدی

+کہ بہ زور آرہ؟عجب کہ اینطور حالا یہ زوری بہت نشون بدم کہ اون

سرش نا پیدا الان کہ دیگہ باہات حرف نزدم می فہمی اونوقت مجبورم نمیشی بہ

زور عاشقم بشے

\_||| هومن نه ديه قهرنتن  
 اومدبره که لپشوسفت وطولانے بوسيدم که از درد صورتشو جمع کرد  
 لبای خودم سرشداقدر محکم لپشوبوس کردم  
 \_حالا بشخیدی...؟  
 +آخ لپم... بزافکر امو بکنم  
 \_برو بابا اصلا باهات قهرم بروديه دوشنت ندالم  
 +او او او اخماروبازش کن دوس ندارم  
 بعدم شروع کردبه آهنگ خواندن  
 +ابرو ميندازے بالا بالا  
 ميدونم قهرت دروغه والا  
 سفت بغلش کردم چ عجيب عاشقش شدم من رودز ديد او ه گفتم دزد  
 \_هومى  
 +جان دل هومى...؟  
 \_زنگ بز نم مادر پدرم...؟

+آخ اره خودم می خواستم بگم زنگ بزنى قبلش بيا اينجا بشين  
 کارت دارم بيا بریم بیرون کاوهههه نسترنننن  
 دوتاسون اومدن همگے اومدن نشستیم روصندلی  
 هومن-خب اول از همه بگم جیک هيچ کدومتون در نيا  
 من:اوکی حله بنال  
 +خب ببين حنا می خواهم سوال های هميشگيتو جواب بدم فقط بايد  
 منتظر پنج نفر بمونيم  
 يه مدت کوتاه گذشت که اون پنج نفر اومدن باورم نمی شدمهراب داداشم  
 بودبهار بودسيامک و يه خانمه بودن واشکان  
 همه اومدن ونشستن هومن شروع کردبه حرف زدن ومن منتظر نگاهش  
 می کردم  
 هومن\_من سرهنگ هومن پهلوانی هستم سيامک راندم ودست راستمه اشکان  
 برادرزنه سيامک هستش روشا همسر سيامک وخواهر  
 اشکان هستش کاوه رفیق فابمه ونسترن خواهرم ببين چجوری بهت  
 بگم ببين تودختر مادرت نيستی يعنى چيزه ببين رودرواسيوميزارم  
 کنارمهراب برادرته اونم برادر واقعيت ولى مادرت مادر واقعيت نی  
 ببين پدرت وپدربزرگت قاچاق می کنن يعنى خلافاکارن پدرت مادرت  
 روطلاق ميده وبامادرالانت ازدواج ميکنه بعدسال ها ميفهمه که مادرت توروحاملس  
 توروامادرت به زور ميگيره وميده بامادرالانت  
 مهرابم که از قبل از طلاق پدرت از مادرت ميگيرتش يعنى مادرت مادر



ناتنیته و مادر واقعیت یعنی حاله جان خاله ی منه من میشم پسر خالت  
 کسی که از بچگی قراره ازدواجمون رو گذاشته بودن نسترنم میشه دختر خالت  
 پدر بزرگ و پدرت آدم های بدجنسی هستن در نقاب خوبی  
 من سعی دارم دستگیرشون کنم ولی مدرک ندارم وگرنه تا الان گرفته  
 بودمشون تورم زدیدم چرا چون عاشقتم و میدونم پدرت و مادر ناتنیته برات نقشه دارن  
 و من نمی توانستم جلوی چشم ناراحتیه عشقم رو ببینم با مادرت یعنی خالم حرف زدم  
 بعد از ظهر  
 میاد تا دخترش کسی که سال ها برای دیدنش صبر کرد رو ببینه

حنا: واقعا با حرفاش کپ کرده بودم گیج شدم حرفاش برام سخت بود  
 هومن: خب حنا تو باید کم کم کنی تا از شون مدرک به دست بیارم  
 و پدر و پدر بزرگ تو دستگیر کنم کمک میکنی...؟  
 بعد از کلی فکر کردن تصمیم گرفتم اره اره اونا آدم های اه منواز مادرم  
 مادر و اقیم دور کردن باید بدتر از اینا سرشون بیاد  
 \_اره کمک می کنم عشقم

اوه من چی گفتم جلوه داداشم ای وای دستمو گذاشتم رو دهنم و به  
 قیافه ی پراز خشم و قیافه ی خنده دار مهراب و هومن چشم دو ختم  
 مهراب: اهم اهم نه برده نه آورده خانم جلوه داداشش عشقم عشقم میکنه  
 هومن: هی ای بابا داداش یه بارم این با ما خوبه تو خراب نکن دیگه  
 بهار: شوهرم راست میگه نباید جلوش عشقم عشقم کنه خووووو  
 نسترن: هووووووول کنی زدن داداشمو  
 کاوه: یه دل میگه بگم بگم یه دلم میگه نگم نگم  
 من: توچی میگی این وسط

مهراب: من اجازه و سلط نمیدم آها هومن نپسندیدمت  
 من: داداش ببند اون دهنو  
 مهراب: هومن ببین چجوری باهام می حرفه  
 هومن: حقته

بهار: هوووووو و شاهره گناداره  
 من: او هوشو هرت منم اجازه نمیدم بهار خانم نپسندیدم  
 مهراب: اوه اوه چراغ قرمز شد هومن به این گلی بیا داداش خواهرم مال خودت  
 بهار مونگیرید

من: ای کلکا از کی عاشق هم شدید  
 بهار: از اون روزی که اقامهراب تو ماشین گولم زد و منو جون به لب کرد تا بگه عاشقمه  
 من: هومن یکم یاد بگیر  
 هومن: و اااا خانم منکه زیر بارون موقع فرار ت بهت گفتم دوست دارم

مهرباب: وایی دلم موقع فرار؟  
 من: خواونموقع هنعاشق نبودم که داشتم از دست دزد فرار می کردم  
 سیامک: دوستاااااااااان  
 یهو همه ساکت شدیم  
 سیامک: امممم ادامه بدیدادامه بدید  
 من: ای سیامک موزی چ نقش عاشقارم بازی میکرد  
 سیامک: ما اینیم دیگه  
 روشا: وایی حنا توچ خوشگلی من موندم چطور واقعا عاشقت نشده شوهرم سیامک  
 سیامک: او اخانمم عشق اول اخرم تویی  
 نسترن: وایی فقط من ترشیدم  
 هومن: کاوه جان دیگه نسترنو میندازم بهت نترشه  
 کاوه: خخخ خیلیم دلم بخواد

هومن: خب بیانسترین اینم شوهر  
 یهو شروع کردم به خواندن که مردای پروهمراهی کردن امامم چزوندمشون  
 من: شوهر شوهره  
 سیامک: شووووووووهر  
 هومن: بالشت سره شوهر  
 من یه چشمک به نسی وبهار زدم که اومدن سمت دست روشارم کشیدم اورم  
 مرداروبرومون بودن ماهم اینورزنومردودجا کردیم  
 من: دنه د اقا هومن اهنگواشتنب خواندی اصلش اینه  
 شروع کردم  
 بهار: شوهر شوهره  
 نسترن: شوهر  
 من: دردرسه  
 روشا: شوهر  
 من: خنگ منه  
 نسترن: شوهر  
 من: دربه دره  
 بهار: شوهر  
 روشا: بلای جون منه  
 من: شوهر ررررر  
 هومن: ااااا اینجوریه بچه ها شروع کنید  
 هومن: خانم خانمه  
 مهرباب: خاااانم

هومن: قدرم ندونه

سیامک: خانم

اشکان: هیچی نمیدونه

هومن: خانم

هومن: کلا نادونه

همشون یه صداگفتن: اون خل و دیوونه خانم

یه نگا به دختر اکر دم و چشمک زدم همه دست به کمر ایستادیم

من: ایا اینطور یاس اقایون یه خانما نادونن خل و دیوونن

باشه آقا هومن برویه خانم پیداکن که عالی باشه بریم دخترا

تو اتاق بادختر افشسه کشیدیم که پسرار و سربه سرشون بزاریم

همه رفتیم بیرون هرکی یه پسر و صداکر دچون اشکان عشق نداشت

و نسترنم بی شوهر بوداون دوتارو انداختیم باهم کاوه هم که سرشب

رفت خونشون

من: هومن

هومن: جوووونم

من: مادختر ابر اتون سوپرایز داریم فقط چشاتونوباپارچه می بندیم

هیچی چشاشونوبستیم و بردیم حیاط نزدیک استخر اقالبه ی استخرنگهشون داشتیم

وپارچرو برداشتیم

من: آقا چون نفساتونوحبس کنید

اشکان: چرا ایا

نسترن: سوپرایزه

نفسارو که حبس کردن حولشون دادیم تو اب همشون خیس بودن

هیچی دیگه کلی اون شب خندیدیم بچه ها هم همه موندن اونجا

تصمیم بر این شدکه فردا بریم ویلای هومن و همه اونجا بمونیم و مادرم

یعنی حاله بیاد اونجا چون اینجا جنگل بود هومن راحت نبود صبح همه

سوار ماشین شدیم و رفتیم ویلا خیلی قشنگ بود بعدناهار همه منتظر حاله مادرم بودیم قلبم

تندمیزدمادرو اقعیم

مهرابم حیجان زده بوددخب اونم دوست داشت زودتر مادرو اقعیشو

ببینه و بالاخره زنگ در به صدا در اومد

یه خانم زیبا باقدی بلندموهای روشن وچشمان عسلی که بهش میخورد سنش ۳۷

ویا ۳۸ باشه اومد داخل چشم پراشک شده بودهمه

از جاشون بلندشدن و سلام کردن

اشکان: سلام خوش اومدید

مادرم حاله: مرسی عزیزم سلام  
 بهار: سلام خیلی خیلی خوشحالم از دیدنتو  
 مادرم بابهار و بوسی کرد و تشکری زیر لب کرد سیامکم دست داد و خوش  
 آمدگفت رو شاهم رو بوسی کرد و حال احوال مادر پرسید  
 هومن: به به ببین خاله ی خوشگلمو جووووووووووون خاله  
 میگما خیابون حواست باشه با این خوشگلیا ندزدنت  
 حاله: به به چ زبونی میریزه  
 هومن: ما اینیم دیگه  
 نسترن: وای وای خوش اومدی خاله ی خوشگلم  
 حاله: مرسی خاله جون  
 به وضوح اشک رو توچشای مهر ابرم میدیدم دستشو گرفتم و گفتم آروم  
 باش  
 مادر به سمتون برگشت گوله اشکی همزمان از چشم من و مامان ریخت  
 آغوشش رو برامون باز کرد که من بادو خودم رو پرت کردم بغلش و  
 مهر ابرم خودش رو تو بغل مادر جاداد بعدشام کلی گفتیم و خندیدیم خیلی شیطونی کردیم  
 هومن: خب خاله یه موضوعی رومی خواهم بهت بگم  
 حاله: بیگو خاله جون  
 هومن اینجوری بود □ □ □  
 سرشو خاروند و ادامه داد  
 هومن: امممم خاله عاش.....عاش.....  
 حاله: بیگو دیگه خاله جون جون به لبم کردی  
 هومن: هم چیز... خوب عاشق شدم  
 حاله: به به به سلامتی کی هست این دختر خوشگل خوش به حالش  
 چ پسری تور کرده  
 هومن: بهم نگاه کرد و شیطون روبه خاله گفت  
 هومن: قدر نمیدونه که  
 یه نگاه معنی دار به هومن کردم که یعنی بعد ادارم برات  
 حاله: اوه اوه خیلی هم دلش بخوادمگ نه دخترم  
 به مامان نگاه کردم و گفتم  
 \_ مامان آخه این چی داره که دختر مردم دلش بخوهدتازه دزدم هست  
 ببین منو چجوری دزدید  
 مامان: خاله جون حالا بیگو ببینم کی هست این دختره  
 هومن: به دختر قدر ندونه باچشای خوشگلش که نفسموپاش میدم موهای مشکی  
 قد بلندتودل برومٹ بغل دستیت خاله  
 مامان به من که بغلش بودم یه نگاه کرد و گفت خاله جون واضح بگو

ببینم دختره کیه  
 هومن: دختر شماس خاله جون  
 مامان از سر خوشحالی لبخندی زدوتبریک گفت کل شب همه باهم خندیدیم وشبم  
 خوابیدیم صبح من بایدمیرفتم خونه ومصلا  
 از دست هومن فرار کردم بایدمیرفتم ومدارکوکش میرفتم تا همشونو  
 دستگیرکنن

قبل از رفتن هومن لباساموگلی کردکه واقعی تریه نظر بیادکه فرار کردم نزدیکای خونه  
 ی خودمون بودیم که پیادم کرد  
 هومن: مراقب باش

آروم پیاده شدم هومن رفت اومدم به سمت خونه برم که باقرار گرفتن  
 دستی روی دهنم شوکه شدم برگشتم ببینم کیه  
 \_ کاوه ههههههه؟؟؟

کاوه\_ هه حرف نباشه راه بیفت  
 باسختی وکشون کشون سوار ماشینم کردوبعدچندساعت رسیدیم  
 لب ساحل

\_ چرا آوردیم اینجا  
 کاوه ببینددهنتوقراره بمیری کوچولو  
 \_ کاوه توداری چی میگی

کاوه\_ اون روزاهومن من روازروشاجداکردروشاروکه میشناسی الان  
 زن سیامکه هه هومن ماروازم جداکردچون روشا عاشق سیامک بود  
 ولی من راضیش کرده بودم باهام ازدواج کنه ولی به زوربامرگ سیامک تحدیدش  
 کردم خب بالاخره بعدازدواج عاشقم میشدعاشقم  
 میشد

گریش اوج گرفته بودپیاده شدپیادم کردومن هیچ حرفی نمی زدم  
 تفنگشوگرفت ستم گریم گرفت

\_ نکن کاوه خب اون دخترسیامکودوست داشته تروخدانکن دوباره  
 از عشقم جدام نکن منونکش توتومت ب برادرم بودی وهستی تروخدا  
 کاوه فقط اشک میریخت وگریه میکردتفنگش هنوزمن رونشونه گرفته  
 بود

ص صدای آشنایی روشنیدم صدای هومن بوداون اون اینجا چطوری  
 هومن: کاوه توداداشمی همیشه هم داداشم میمونی ولی اینوبدون  
 اون دختر بدبخت میشدم توهم اون چون اون دوست نداشت وبعد  
 ازدواج توهم عذاب میکشیدی داداش من تروخیلی دوست دارم برای  
 همین این کاراروکردم

کاوه به سمت هومن برگشت و تفنگشوانداخت زمین و هومن رو بغل کرده هومنم باکمال میل در آغوش کشیدش  
 کاوه. هومن من چندساله برای انتقام صبر کردم ولی نتونستم خواهرموبکشم  
 باچشای گریون به من نگاه کرد  
 کاوه:نتونستم داداشمچاز عشقش جداکنم  
 تاخودشب لب ساحل موندیم وکلی حرف زدیم وکاوه کل این درداشو  
 برامون بازگو کردوحتی اشک من و هومنم دراوردشب همونجا چادرزدیم و خوابیدیم  
 صبح کاوه گفت که میبرتم خونه و میگه که اون  
 فراریم داده وبعدرشونوگرم میکنه تا من مدارکوپیداکنم

سمت درکه رسیدیم زنگوزدم آمنه خدمتکارمون دروبازکردرفتم داخل سعی کردم  
 خودم روباترس جلوه بدم خودموپرت کردم بغل مامان وسفت پدربزرگ وباباروبغل  
 کردم ولی ازشون نفرت داشتم نه ازمامان اون ازهمه چی بی خبربوده همه چی  
 زیرسره پدروپدربزرگ بوده بابا:خب دخترم این آقاکین چجوری فرارکردی  
 بانفرت بهش نگاه میکردم که کاوه یکی زدبهم که به خودم پیام  
 \_هیچی پدرجان به لطف این آقا من توانستم فرارکنم به سختی  
 اول توجنگل گم شدیم همه ی لباسام گلیم میبینیدکه خیلی هم خستم بایدبرم لباس عوض  
 کنم ودوش بگیرم لطفا شمااز آقاکاوه پزیرایی کنیدمن زودمیام یهومهراب اومدداخل  
 سلام کردیم مهراب  
 خیلی خوب نقششوبازی کردوشروع کردبه قربون صدقه رفتم که  
 آجی جون کجابودی منم نمیدونم این اشک تمساح ازکجاش اومدولی  
 هرچی بودنقشروواقعی ترجلوه میدادکاوه قشنگ معلوم بودکه به زور داره خندشونگه  
 میداره ازپله هابالا رفتم ولی نه اتاق خودم رفتم  
 اتاق بابا تامدارکوپیداکنم  
 مهراب:

یهودیدم بابارفت سمت پله هانه آگه حناروبامدارک میدیده همه چیزرو  
 می فهمیدتا خودم روبه پله هابرسونم دراتاقشوبازکردورفت تومنم پشتش رفتم توکه  
 دیدم حنا نیست باچشام همه جای اتاق رو از نظرگذشتم دیدم پرده تکون میخوره فهمیدم  
 پشت پردس سریع دست پدروکشیدم وبردم پایین  
 حنا:بعدرفتنشون اتاق وزیرورکردم نبودمدارکی نبود اومدم بیرون شب اومدم برم  
 دنبال مدارک که بعله سریع ضبط گوشیموروشن کردم از مکالمه ی بابا و آقاجون  
 ضبط کردم وفرستادم برای هومن

یک سال بعد:



روشا یهودادکشید عروس رفته گلاب بیاره  
 هومن: آقایعنی چی شما منومی کشیدآخر عروس بلر و بگودیگه  
 باشادی دادکشیدم با اجازه ی بزرگ ترها بلههههههه  
 جیغ و هورای همه بلندشدهمین مراحل رو هم کاوه ونسترن طی کردن  
 وموقع تانگو بود همه باهم وسط بودیم هومن به طور ماحرانه این باریتم هماهنگ من  
 روتکون میدادمیرقصیدیم آخر رقص روبه یک چرخ اکتفا کردم  
 پنج سال بعد:

مامان مامان مامااااااان

من: ای دادهومن ببین این بچه چی میگه

هومن: جانم دخترم

بابایی تو من لو بیشتل از مامانی دوش دالی یامامانوبیشتل از من

هومن: امم خب این چه سوالیه دخترم معلومه هردوتون ولی مادرت جای  
 خودشو تو قلبم داره

\_بله آهوخانم جواب بابایی اینه

جیغش رفت هوا نههههههه بابایی من لو بیتل دوش داله

هومن آهورونشوندروپاشویهماچ محکم از لپش کرد

یه من چی □

هومن بالبخندمهربونی به پاش اشاره کردممن رفتم نشستم روپاش دستامودورگردنش

حلقه کردم وگوش رو محکم ماچ کردم

آهو: مامانی ببیی دوشتون دالم

ازلحن حرف زدن این فسقلی خندمون گرفت سرمو گذاشتم روسینه هومن

\_هومن خیلییی دوست دارم

هومن\_ من بیشتتر

\_من خیلییییی بیشتتر

پایان خوش

[telegram.me/cafeetakroman](https://t.me/cafeetakroman)



